



# تاليف مِبرسَة بِه شرلفِٹِ اِبُوالحنْ على بِنْ مُحَدِّلِيْهُ

· ٧٧ - ٢ / / هـ

طبعة جديرة مصحة ملونة



اسم الكتاب : نحولير

تأليف : بيره فياه الانالان الا

عدد الصفحات 76

السعر : =/30 روبية

الطبعة الأولى : ٢٠١١هـ/ ٢٠١١ع

اسم الناشر : مَكَاللَّهُ فِي

جمعية شودهري محمد على الخيرية. (مسجّلة)

Z-3، اوورسيز بنكلوزجلستان جوهر، كراتشي، باكستان.

الهاتف +92-21-34541739, +92-21-37740738 :

الفاكس : 92-21-4023113

www.maktaba-tul-bushra.com.pk : الموقع على الإنترنت

www.ibnabbasaisha.edu.pk

al-bushra@cyber.net.pk : البريد الإلكتروني

يطلب من : مكتبة البشوى، كرا في - 2196170-92-94

مكتبة الحرمين،أردوبإزار،لا بمور 4399311-92-9+

المصباح، ١٦ أردوبازارلا ور\_7223210 -7223656

بك ليند، ئى بازە كالج روۋىراولىندى \_ 5557926 - 5773341 - 5557926

دارالإخلاص نزوقصة خواني بازار پثاور ـ 091-2567539

مكتبة رشيدية، سركي رودُ ،كوئشه - 7825484 0333

وأيضأ يوجد عندجميع المكتبات المشهورة

# فهرست

¿ de	موضوع
۵	مشتملاتِ مقدمه
4	تقسيم لفظ
۸	تعریف جمله
9	تعريف جمله انشائيه
1+	تعریف مرکب غیر مفید
Im	علامات اسم
10	بیان در معرب و مبنی
14	تعريف اسم غير متمكن
rr	تقسیم اسم بر معرفه ونکره
**	تقشیم اسم بر مذکر ومؤنث
2	اقسام مؤنث
ra	تقسیم اسم بر واحد تثنیه و جمع
44	تعريف جمع لقيح
14	تقشيم اسم باعتبار اعراب
~~	اعراب مضارع
	باب اول در حروف عامله
20	حروف عامله در اسم
۴.	حروف عامله در مضارع

صفحہ		موضوع
	باب دوم در عمل افعال	
ماما		معمولات فغل معروف
20	معروف	تعريف معمولات فعل
۴۸		اقسام فاعل
4		تعريف فعل مجهول
۵٠		اقسام فعل متعدی
۵۱		اقسام ناقصه
٥٣		افعال مقاربه
٥٣		افعال مدح وذم
۵۵		افعال تعجب
	باب سوم در عمل اساء عامله	
۵۷		اقسام اساء عامله
44		بیان در توابع
41		بیان در صفت
40		بیان در تا کید
44		بیان در بدل
44		بیان در عطف بحرف
۸r		بیان در عطف بیان .
49	منصرف	بیان در منصرف وغیر
4.	***************************************	اقسام حروف غير عامله

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين، والعاقبة .....

بسم الله إلى: كلم بابراى استعانت متعلق ست بفعل مقدر مؤخر بنابر رد داب مشركين كه وقت ابتدائي م مقصدى گفتند: باسم اللات وباسم العزّي، پس بر موحدين واجب ست كه درين مقام، بل در شروع بر مرام معنی اختصاص اسم الله تعالی قصد نمايند، وحصول اين معنی از تقدم معمول ست بر عامل، چنانکه در علم معانی مذكورست، پس برين تقدير عبار تش باستعانة اسم الله الرحمن الرحيم أصنف يا أشرع خوابد بود. اگر گوئی: كه رحمن ورحيم برائي مبالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و نديم از ندم، چول دو لفظ بيك معنی باشند يكي زائد بود، الم بالغه از رحمت مشتقند چنانکه ندمان و نديم از ندم، چول دو لفظ بيك معنی باشند يكي زائد بود، اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ينجار حمن المغ است از رحيم بجبت عموم؛ ولبذا اشتقاق اختلاف بتاكيد دارند جائز باشد، خصوصا در ينجار حمن المغ است از رحيم بجبت عموم؛ ولبذا يا رحمن الدنيا! يا رحيم الآعرة! گويند؛ بسبب شمول رحمت د نياوى مر مومن وكافر را، بخلاف رحمت اخروى كه مخصوص بمومنانت، و نيز اول بمنزيه ذات ست؛ زيرا كه قوله تعالى: الم في الله تأو الرَّحْمَنَ الإسراه: ۱۱) اختصاص بجناب بارى عز اسمه پيدا كرده، بخلاف ثانی كه اطلاقش بر غير خدا بهم جائز است، مگر رحمن باضافت بر غير او تعالی بهم اطلاق يا بر چنانکه مسيلمه کذاب را حمان اليمامة گويند.

والعاقبة: مشهور درين مقام آن است كه مضافش محذوف واعراب آن به مضاف اليه داده انديعنى حسن العاقبة يا حير العاقبة يا منافع العاقبة، پس حذف كرده شد مضاف، ومضاف اليه را اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبتى در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِوَّ مَنْ آمَنَ اللهِ رَا اعراب مضاف داده شد، ونظيرش آنچه شاطبتى در قوله تعالى: ﴿وَلَكِنَّ الْبِوَّ مَنْ آمَنَ إِللهِ وَمِعْلاً مِ فُوعَ إِللهِ وَمِعْلاً مِنْ أَمَنَ كُرده شد" بِرَّ" ومحلا مر فوع كردند "من آمن " دني مقام آنت كه كردند "من آمن " راكه مضاف اليه بوده بر ابتدائيت، وفيه نظر. تفصيل درين مقام آنت كه حذف مضاف واعراب مضاف اليه باعراب مضاف ياساعى است ويا قياى، اماساعى در جائے =

للمتقین، والصلوة والسلام علی حیر حلقه محمد وآله أجمعین. أما بعد بدال أرشدك الله تعالی كه این مخضر به ست مضبوط در علم نحو كه مبتدى را بعد حفظ مفر دات لغت و معرفت اشتقاق وضبط مهماتِ

= باشد که درانجاصیح باشد مستقل بودن مضاف الیه که قائم مقام مضاف ست از روئے معنی، چنانچه درین مصرع:

#### إن بي يا عتيق ما قد كفاني

كه تقديريا ابن أبي عتيق بود، مضاف راحذف كرده، مضاف اليه را بالاستقلال قائم مقامش نمود. ودرينجا معنى جم بدون مضاف صحيح جست. وقياى آنست كه درانجا قيام مضاف اليه بجائ مضاف در معنى صحيح نشود، وآل كابور فاعل مى باشد، نحو: حاء ربك الآية أي أمر ربك، وكاب در مفعول به، چول: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ﴾ (البقرة: ٩٣) أي حب العجل ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ﴾ به، چول: ﴿وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ ﴾ (البقرة: ٩٣) أي حب العجل ﴿وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ ﴾ (يوسف: ٨٦) أي أهل القرية، وكاب در مفاعيل اربعه باقيه ومبتدا وخبر وذكر امثله م يك طولى را مي خوام، وظام أحذف در ما نحن فيه ساعى ست، ودرين مقام توجيهات دير از جهت الف ولام واراده معنى لغوى از عاقبة وحذف موصوف نيز جست، بخوف اطناب نه نوشته شد.

للمتقين: متقى در شرع آنرا گويند كه نگاه دار د نفس خود رااز مصرات اخروي.

أرشدك: لفظ دعارا تيمنا بعبارت عربی كه اشرف اللغات است وقرآن مجيد دران نازل شده آورده. أرشد اگرچه فعل ماضی است از إرشاد بمعنی راه نمودن بحق، لیکن ماضی در محل دعا معنی مستقبل پیدا كند، و نکتهٔ ماضی بر مضارع تفاؤل است، گویا متعلم راه بحق نموده شد در زمان گزشته. (كذا فی الشرح) مخضر بے ست: اختصار ادائے مطلب كثیر بعبارت قلیل، بخلاف اقتصار كه ضد آنست. علم نحو: وآل علمی ست باصول كه دانسته شود بآنها ابدال اواخر كلمات كه بناواعراب ست. لغت: بضم اول و فتح ثانی اصوات كه مر دم اغراض خود را بدال تعبیر كنند.

تصریف بآسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید، وبزودی معرفت اعراب وبنا، وسواد خواندن توانائی دمدبتوفیق الله تعالی و عونه.

# فصل

بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب برد وقشم ست: مفرد ومرکب. مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بریک معنی، وآن را کلمه گویند، وکلمه برسه قشم است اسم چون: رجل، و فعل چون: ضرب، وحرف چون: هل،

بآسانی: لفظ آسانی وزودی برائے اطمینان مبتدی ست؛ تا وحشت نورزد، ومراسان گردد، و نیز نظر بریس که در ادائے مطالب ایس مخضر وقت بکار نبرده شد. (شرح) سواد: بالفتح عبارت از ملکه خواندن و نقل کتاب ومانند آل. بتوفیق: توفیق در لغت جمعنی دست دادن کسی را بکارے، ودر اصطلاح تو جیه الأسباب موافقا للمطلوب الحیر، وبعضے در توفیق معنی خیر را معتبر نکرده اند بر موافقاً للمطلوب اکتفانموده اند، والأول هو الصواب.

موافقاً للمطلوب اكتفانموده اند، والأول هو الصواب.
ور تخن عرب: ليني آنچه عربان در محاورات خود بزبان مي آرند، واين اشاره است بلفظ موضوع واحتراز ست از مهمل، چون: حسق مسق. كذا في الشرح. تنها: بقيد تنها خارج شد مثل: عبد الله ورحالت علميت كه بجهت معرب بودنش باعرابين لفظ واحد نميست "كذا في الشرح". ولالت: بريك معني آنست كه از جزء لفظ جزء معني وب مستفاد نشود، ازين قيد خارج شد مركبات كلاميه وغير كلاميه، مثل: زيد قائم، وغلام زيد، قائمة، وبصري. اسم: وآل كلمه ايست كه ولالت كند بر معني، ومخاج نباشد بكلم ويگر، درال ولالت، ومقرون نباشد به يكي از از منه شلاش. فعل: وآل كلمه ايست كه دلالت كند بر معني بدون احتياج بكلم ويگر، مقرون باشد به يكي از از منه شهد كان در ولالت كند. حرف: وآن كلمه ايست كه در ولالت كند بر معني عرف عناج باشد بكلم ويگر، تا بواسط آن ولالت كند.

چنانکه در تصریف معلوم شده است. اما مرکب لفظے باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد. ومرکب بر دو گونه است: مفید وغیر مفید. مفید آن ست که چول قائل بران سکوت کند سامع را خبرے یا طلب معلوم شود، و آن راجمله گویند و کلام نیز. پس جمله بر دو قشم است: خبر میه وانشائیه.

بدانکه جمله خبریه آن است که قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد،
وآن بر دو نوع است، اول: آنکه جزء اولش اسم باشد، وآن را جمله
اسمیه گویند، چول: زید عالم یعنی زید دانا ست، جزو اولش مسند الیه
ست، وآن را مبتدا گویند، وجزء دوم مسندست، وآن را خبر گویند. دوم
آنکه جزواولش فعل باشد، وآن را جمله فعلیه گویند، وجزود وم مسندالیه

خبريه: ازائكه خبر مى دمد بر واقعه كه در خارج يا نفس الامر بوده است. انشائيه: انشاء در لغت بمعنى احداث امرى ميكند، چول: اضرب كه معنيش احداث كن ضرب را، و لا تضرب يعنى حادث كن كف ضرب را، قائلش: از راه مجر د لحاظ ربط مبتدا با خبر بدون ملاحظة امور خارجيه مثل اعتاد بر صداقت متكلم، چول قول شارع: ﴿ قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ ﴾ (الإعلاص: ١) ويا اعتاد برحس، چول: السماء فوقنا، ومثل ذلك كه درين صورت قائلش البته متصف بكذب نباشد.

مند الیه: ازانکه جزو ثانی را باو نسبت کرده اند. آن را مبتدا: ازانکه در ابتدائے کلام می باشد غالبا. مند: یعنی نسبت کرده شده. وآن را خبر: از انکه خبر می دید بحال مبتدا.

است، وآن را فاعل گویند، وبدانکه مند حکم است ومندالیه آنچه بروحکم كنند، واسم مسند ومسند اليه تواند بود، وفعل مسند باشد ومسند اليه نتواند بود، وحرف نه مند باشد ونه مندالیه.

بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش را بصدق و کذب صفت نتوان کرد، وآن بر چند قشم ست: امر چول: اضرب، و نهی چول لا تضرب، واستفهام چول هل ضرب زید، و تمنی چول لیت زیدا حاضر، ...

بدانكه مند: بدانكه حكم چهار معنی دارد، اول: محكوم به، دوم: نسبت رابطی درمیان محكوم علیه وبه، سوم: تصديق، چهارم: قضيه، اين جامراد معنی اول است. اسم مند: بجهت استقلال جمعنی مطابقے اسم، چنانچہ زید عالم ظاہر ازان انحصار مند ومند الیہ بودن اسم است ازین لازم نیاید كه براسمي برين صفت باشد، پس اسم كه ولالت بر ذات كند، چول: زيد منداليه خوامد بود، ممچنین صفتیکه معنی وصفی آن ملحوظ نباشد، چول: قائم در القائم فاضل، وصفتے که معنی وصفی آل را لحاظ کنند مند خوامد بود، 'مچنیں گفته اند، ومی توان گفت که مراسمی مند ومندالیه می شود مگر بتاویل ور بعض، چنانچه تواند واشاره بدان می کند، پس هذا زید وزید هذا وزید أحوك، وبتاويل مسمّى بزيد ومشاراليه هو احوك باشد، ومند بودن مراسم خودش ظامراست.

مندالیہ: واگر گاہے مندالیہ در تر کیببی واقع شود اورا تاویل کنند بسوئے اسم، چول: تسمع بالمعيديِّ خير من أن تراه كه ورين جا "تسمع" از جهت تاويل او باسم ليعني ساعك مند اليه واقع شده وازوست قوله تعالى: ﴿ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْنَهُمْ ﴾ (البقرة:٦) كه "أأنذرتهم" مبتدا واقع شده وخبرش "سواء" است، بجهت تاویل او بانذارك. حرف نه مند: بجهت عدم استقلال در معنی. لیت زیدا: [کاش می بود زید حاضر] اگر گوئی: که جزواولش حرف است = وترجى چول لعل عمرا غائب، وعقود چول: بعت واشتريت، وندا چول: يا الله!، وعرض چول: ألا تنزل بنا فتصيب خيرا، وقتم چول، والله لأضربن زيدا، وتعجب چول: ما أحسنه وأحسن به.

# فصل

بدانکه مرکب غیر مفید آنست که چول قائل برال سکوت کند سامع را خبرے یا طلبے حاصل نشود، وآن بر سه قشم ست: اول: مرکب اضافی چول: غلام زید، جزء اول را مضاف گویند وجزء دوم را مضاف الیه،

= پس جملهٔ اسمیه وفعلیه پیچ نخوامد بود . گویم: مراد از جز مند و مند الیه است، ومیدانی که حرف پیچ نباشد ، پس این جمله اسمیه است، و"لیت" برائے انشای تمنی بران داخل شد.

لعل عمرا: امیدست که عمرو غائب باشد. بعت واشته بن: [فروختم وخریدم لیمی حادث کردم بخ و شراه را،] واضح باد که این مردو جمله فعلیه در اصل خبریه بوده اند، پس اگر وقت خرید وفروخت بائع از مشتری و مشتری از بائع بگوید خبر نمیستند، واختال صدق و کذب ندارند؛ ولهذااین قشم راانشاه بصورت خبر گویند، بخلاف آنکه شخص در غیر وقت ببائع آمده گوید: که بعث الفرس چه درین وقت خبر خوامد بود. عرض: بدانکه عرض مقارب شمنی ست؛ زیرا که عرض در حقیقت ورغلانیدن باشد، و درغلانیدن شخص نمی باشد مگر بآن چیز که متمنی و محبوب او بود.

یا حدود تا پیرافرود نمی آئی نزو ما تا برسی خیر ونکوئی را. واللهٔ: بخدام آئینه خواهم زو زید را. ما أحسنه: چه خوش است آنکه صاحب حسن کرده است زید را. و احسن بهه، بچه مرتبه حسین است زید. ومضاف اليه بميشه مجرور باشد . دوم : مركب بنائي ، واوآ نست كه دواسم را یے کردہ باشند واسم دوم متضمن حرفی باشد، چوں: أحد عشر تا تسعة عشر كه در اصل أحد وعشر وتسعة وعشر بوده است، واورا حذف کرد، مر دواسم را یکے کردند، وہر دو جز مبنی باشد بر فتح إلا اثنا عشر كه جزء اول معرب است. سوم: مركب منع صرف، واوآنت كه دواسم رایج کرده باشد واسم دوم متضمن حر فی نباشد، چوں: بعلبك

مجرور: بحرف جركه مقدراست، وشرط تقدير آنكه مضاف اسم باشد؛ زيرا كه اگر فعل باشد حرف جرور مضاف اليه ملفوظ خوامد بود، چول: مررت بزيد، واين را تعبير بجار مجر وركنند.

متضمن حر تی: شارح گوید: و نیز میان آن دواسم نسبتی نباشد که مفهوم شود از میئات تر کیبیه آنها، پس ازین مثل: عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت خارج شدند. می گویم: این مر دو متضمن حرف نبيتند اما نأبط شرا پس ظام ست، و مجنين عبد الله، چه مراد تضمن حرف آنکه معنی آن حرف لعنی جعیت میان آن دو اسم فهمیده شود، چنانکه در أحد عشر ورنه بعلبك جم درين قتم واخل باشد، وظاهر كه جمعيت ميان "عبد" و "الله" مقصود نيست، پس داخل نخوامد بود تابرائے اخراجش بقید زائدی حاجت افتد.

مبنی پاشد: اما بنائے جزواول ازین دوجز پس بودن آخر آن در وسط کلمہ بعد ترکیب، واما بنائے جزو ثانی پس از جهت تصمن او حرف را که مبنی اصل است، واما فتحه پس از جهت خفت ودور شدن تُقليكه از جهت تركيب دواسم حادث شده . معرب; ازانكه مشابه بمضاف ست بجهت سقوط نون ، واضافت از خواص اسم معرب ست. بعليك: نام شهر مركب از دو كلمه يعني "بعل" كه نام بيخ بود، و "بك" كه نام يادشا بى باني آن شهر. وحضر موت كه جزء اول مبنى باشد بر فقد بر مدهب اكثر علاء، وجزء دوم معرب. بدائكه مركب غير مفيد بميشه جزء جمله باشد، چول: غُلامُ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَعِنْدِيْ أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمًا، وَجَاءَ بَعْلَبَكَّ.

## فصل

بدانکه بیج جمله کمتر از دو کلمه نباشد، لفظا چون: ضَرَبَ زَیْدٌ وَزَیْدٌ قَائِمٌ یا تقدیرا، چون: اضرب که أنت در ومتنترست، وازین بیشتر باشد، وبیشتر

حصورت البنائي اول را برفتح ميم وضم آن نام شهر ب وقبيله ايست، واين م رواسم كه واحدش گردانيده اند اگر خوابی مبنی كنی اول را بر فتح و ثانی را معرب كنی با عراب غیر منصرف، واگر خوابی مضاف نمائی اول را بسوئے ثانی و معرب گردانی م دو را بهچو بعلبك. تقدیرا: بدانکه تقدیر عبار تست از اعتبار چیزی و ر جائی بدون ذکر آن لفظا و رآن مقام، وفرق درو، ودر محذوف آنست كه در مقام حذف ثقلی در اصل میباشد كه بسبب بعضی مقتضیات آن را و رآنجا ذكر نمی كنند، ودر تقدیر محض وجود اعتباری نفس الا مربیت كه بعضے احكام لفظی بهچو فاعل بودن و مؤكد بودن، وامثال آنکه جمه از احكام لفظی موضوع نگرده اند (شرح).

ويشتر اكاب الرسم كلمه، چول: ضرب زيد عمرا، وكاب الرجهاد، چول: ضرب زيد عمرا ضربا، وكاب الرخيخ، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا، وكاب الرحش، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره، وكاب الر بخت، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير، وكاب الرجمت، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا، وكاب ازنه، چول: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا، راحدی نیست. بدانکه چول کلمات جمله بسیار باشداسم و فعل وحرف را با یکدیگر تمییز باید کردن، و نظر کردن که معرب ست یا مبنی، وعامل است یا معمول، و باید دانستن که تعلق کلمات بایکدیگر چگونه است؟ تا مند و مندالیه پیدا گردد، و معنی جمله بتحقیق معلوم شود.

# فصل

### بدانكه علامت اسم آنست كه الف ولام . . .

= وكاباز ده، نحو: ضرب زيد عمرا ضربا شديدا في داره أمام الأمير تأديبا وسوطا راكبا، وبهمين نهم مركاه ضم كني باين بهمه توالع خمسه در تميز وغيره را.

الف ولام: [وجه تخصیص باسم آنکه الف ولام برایُ تعیین معنی مستقل مطابقے ست، و چنین معنی جز اسم را نبود.] وآن زائد باشد که محض برایُ تحسین کلمات آرند، چول: الفتح والکسر، وگاہے بسبیل شذوذ بر فعل ہم داخل شود، شاعر گوید:

### ومن جُحْرِه بِالشَّيْخَةِ الْيَتَفَصَّعُ

یقصع فعل مضارع است، وغیر زائده که افادهٔ تعریف کند وجزبر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بعقصع فعل مضارع است، وغیر زائده که افادهٔ تعریف کند وجزبر اسم نیاید دو قسم است: اسمی بمعنی الذي که براسم فاعل واسم مفعول آید، وحرفی وآن بر چهار نوع است: جنسی که بماهیت فقط قطع نظر از افراد اشارت کند، چون: الرحل حیر من المرأة، واستغراقی: که مشیر باشد بماهیت از حثیت وجود آن ور جمیع افراد، چون: هات المحسن المی حسر و (العصر: ۲)، وعهد خارجیکه مثیر باشد بماهیت از حثیت وجود ش در ضمن فرد معین معلوم بمحاطب و متکلم، چون: هون و معین الرفاد المراب المراب از حیثیت وجود او در ضمن فرد معین معلوم بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد معین در خارج چون: هون احداث آن یا تحده الله نشر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد و مناب که الله نشر باشد بماهیت از حیثیت وجود او در ضمن فرد غیر معین در خارج چون: هون احداث آن یا تحده الله نشر و رسمت از حیثیت

یا حرف جر در اولش باشد، چول: الحمد و بزید، یا تنوین در آخرش باشد، مال الدولام طالحت بر در اولش باشد، چول: زید قائم، یا مضاف باشد چول: غلام زید، یا مصغر باشد، چول: قریش، یا منسوب باشد، چول: بغدادی یا مشنی باشد، چول: رجلان، یا مجموع باشد، چول: رجال، یا موصوف یا شد، چول: رجال، یا موصوف باشد، چول: رجال، یا موصوف باشد، چول: رجال، یا موصوف باشد، چول: متحرک بدو پیوندو، چول: طار به و معلامت فعل آنست که قد در اوّلش باشد، چول: قد ضرب،

= چه گرگ معین مراد نیست. وبدانکه حرف تعریف نزد سیبویه لام تنهاست، همزه جهت تعذر ابتدا بساکن افنرودند، و مبر د گوید: همزه است برائ تمییز از همزه استفهام لام زیاده کرد ند، ومذهب خلیل آنکه ال مثل هل بوده است؛ زیرا که کلمهٔ یک حرفی ساکن که معنی مقصود داشته باشد در کلام عرب نیامده، کذا فی "جار بردی". می گویم: که تنوین ونون تثنیه و تاک تانیث و رضر بت والف حثنیه و واو جمع والف فاعل و یائے تضغیر وغیر آن برین توجیه وارد میشود که همه ساکن برای معنی مقصود است، تامل کن که جوابی برآری.

حرف جر: که موضوع ست برائے رسانیده معنی فعل به اسم. مصغم: چه معنی فعل وحرف قابل تضغیر نیست. معددی: منسوب بغداد واو را باغ داد پیش از آبادی گفتندی؛ از انکه مر هفته نوشیر وان عادل دران باغ رفته مظلومان را بانصاف رسانید، بمر ور ایام شهری آبادان شد، الف رااز کشرت استعال انداخته بغداد گفتند.

شنی باشد. واگر کسی توجم کند که تثنیه و جمع رااز خواص اسم قرار داده وحال آنکه در فعل جم تثنیه و جمع یافته می شود، پس جوابش آنست که فعل جمیشه مفرد باشد و تثنیه و جمع آن هر گزنیاید، وآنچه بحسب ظام ر تثنیه و جمع معلوم می شود در حقیقت تثنیه و جمع فاعل اوست که ضمیر بار زاست، نه تثنیه و جمع فعل، وفاعل خود اسم است، پس این جم از علامات اسمی باشد. یا سین با شد، چول: سیضرب، یا سوف باشد، چول: سوف یضرب، یا حرف جزم بود، چول: لم یضرب، یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند، چول: ضربت، یا تائے ساکن، چول: ضربت، یا امر باشد، چول: اضرب، یا نهی باشد، چول: لا تضرب. وعلامت حرف آن است که پیچ علامتے از علامات اسم، و فعل در و نبود.

## فصل

بدانکه جمله کلمات عرب بر دوقتم است: معرب ومبنی. معرب آنست

سين: سين و سوف برايُ استقبال باشد ، وخاص بر مضارع داخل شود .

سوف بعسرب؛ قریب است که خوابد زد. معرب؛ بدانکه در تعریف معرب و مبنی آنچه مصنف ذکر کرده است محض برای تسهیل مبتدیانست، والا در حقیقت این تعریف نیست، بلکه حکمے است ازاحکام معرب و مبنی، و آن ہم شامل نیست جمیع اقسام معرب و مبنی را؛ چه زید در جاء زید بیشک معرب است و با آن نتوان گفت که آخرش بدخول عوامل مختلف شده؛ زیرا که قبل از دخول حرکتے بر دال زید نبود که حالا بعد آمدن جا، دران اختلاف واقع شده، بلکه در پنجا حدوث اعراب ست که از قبل نبود کها صوح به عبد الرحمن الحامي في شرح الکافية، و مجنین زید مثلا بدون ترکیب آن بعامل نزدا بن الحاجب و غیره مبنی ست با آنکه صادق نمی آید بر آن که آخرش بدخول عوامل مختلف نبیست؛ چه آخرش لا محاله عند الدخول مختلف خوابد شد، پس تعریف جامع بر معرب و مبنی رااین ست که بر چه مشابهت تام برخ ف ندارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف ندارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و معرب ست، و آنکه مشابهت تام برخ ف دارد و مین ست، و آنکه مصنف جم درین رساله اشاره خوابد کرد.

كه آخرش باختلاف عوامل مختلف شود، چول: زید در جاءین زید ورأیت زیدا و مررت بزید "جاء" عامل ست، و "زید" معربست، وضمه اعراب ست، و در ازید معربست، وضمه اعراب ست، و دال محل اعراب. و مبنی آنست كه آخرش باختلاف عوامل مختلف نشود، چول: هؤلاء كه در حالت رفع و نصب وجریکهال ست.

عواصل: مختلف العمل، واگر متفق العمل باشند آخر معرب مختلف نشود، چون: إن زيدا قائم، ورأيت زيدا قائم، ورأيت زيدا قائما، وعمرو ضارب زيدا كه زيد بهمه جا منصوب ست. عامل ست: و بمچنين رايت، وبائ جاره است. حول هؤلاء، و مررت كمؤلاء.

بنی ست: زیرا که معنی مقتضی اعراب یعنی فاعلیت و مفعولیت واضافت دران منتقی است. (شرح) فعل ماضی: زیرا که اصل افعال بناست چه معنی مقتضی اعراب در آن مفقود ست، ووجه بنایش بر حرکت با آنکه اصل در بناسکون ست این که مشابهت باسم دارد که بجای آن واقع می شود، چنانکه گوئی: زید قام مثل زید قائم، بخلاف امر که این مشابهت باسم ندارد، و فتحه اختیار کردند؛ زیرا که اخف حرکات و مناسب سکون ست. (شرح)

فعل مضارعٌ: زیرا که نون جمع در مضارع سکون ما قبل خود میخوامد بجهت مشابهت فعل، ونون تا کید از شدت اتصال بمنزلهٔ جز و کلمه شد، پس اگر اعراب را قبل نون داخل کنند اعراب در وسط کلمه لازم آید، واگر بر نون که خودش مبنی ست لازم آید اعراب بر کلمه دیگر حقیقة واعراب بر مبنی لبندا ممتنع شد. (شرح) اسم غیر متمکن مبنی است، واما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در تركيب واقع شود، و فعل مضارع معرب ست بشرط آنكه از نونهائ جمع مؤنث ونون تا کید خالی باشد، پس در کلام عرب بیش ازین دو قشم معرب نیست، باقی ہمہ مبنی ست. واسم غیر مشمکن اسمے ست کہ با مبنی اصل مشابهت دارد، ومبنی اصل سه چیز است: فعل ماضی وامر حاضر معروف وجمله حروف، واسم متمكن اسے ست كه با مبنی اصل مشابه نباشد.

بدانكه اسم غير متمكن مهشت قتم ست : اول : مضمرات، چول :

اسم متمکن: معرب رااسم متمکن اران گویند که نمکن نمینے جائے دادن وقدرت دادن برچیز یست، واین اسم نیز جائے می دہد عامل خود را برای تغیر وتاثر در نفس خود، وجائے می دہد اعراب و تنوین را اگر منصرف باشد ، والا فقط رفع ونصب را اگر غیر منصرف باشد .

ور ترکیب: واین مذہب ابن حاجب وغیرہ است، پس اسائے معدودہ مثل زید و عمرو و بکر بدون و قوع در ترکیب نزدش مبنی است، وزمخشری صلاحیت استحقاق اعراب را اعتبار کرده گو بالفعل حاصل نباشد، پس اسائے مذ کورہ نز داو معرب خواہند بود. (شرح)

دو قشم: قسم از اسم که مشابهت تام بمبنی ندارد، وقسمے از فعل مضارع مجر د از نون جمع و تا کید باشد. مضمرات: [وآن اسے ست که وضعش برائے متکلم یا مخاطب یا غائب بود که ذکرش مقدم باشد لفظا. ] وسبب بنائ آنها اینکه مشابه بحرف انددر احتیاج بمرجع، چنانچه حرف بصّمهمه خود. (شرح) أنا من مرد وزن، وضربت زدم من، وإياي خاص مرا، وضربي بزد مرا ولي مرا، اين بفتاد ضمير است، چهارده مر فوع متصل: ضرَبْتُ ضَرَبْتُ فَضَرَبْتُ فَضَرَبُنَ ، وچهارده مر فوع منفصل: أَنَا ضَرَبُنَ ، وچهارده مر فوع منفصل: أَنَا ضَرَبْنَ ، وچهارده هم هي هما هُنَّ ، نَحْنُ أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُ أَنْتُ اللَّهُ اللْمُنْ اللَّهُ اللَّهُ

افا؛ طریقه نحویین آنت که ضمیر متکلم را بر مخاطب و مخاطب را بر غائب مقدم کنند از انکه بحث می کنند از تعریف و تنکیر، و ضمیر متکلم بنسبت مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف می باشد، چنانکه مخاطب اعرف ست به نسبت غائب، وابل صرف چول بحث کنند از تصریف افعال، پس بر فعلیکه مجرد از صغائر بارز باشد آن را مقدم کنند لبذا غائب را بجبت خلوصیعهٔ مفرد او از ضمیر بارز مقدم کنند بر صیغه مفرد مخاطب، وبعد از ان تثنیه و جمع غائب را بر شنیه و جمع مخاطب مقدم نمایند، گو درین صورت غائب خالی از ضمیر نیست، اما وجه تقدیم صیعنائ مخاطب بر متکلم آنت که صیعنائ مخاطب اکثر ست از روئ تصریف به نسبت صیعنائ متکلم، و بر چه در و تصریف زیاده باشد بر اوارست بتقدیم.

م فوئ منسل: ضمير مرفوع آنكه منداليه در تركيب واقع شود، خواه فاعل باشد حقيقنا و حكما، خواه مبتدا. (ش) صوب: ضمير مرفوع منصل دران منتراست كه بلفظ هو استعارة تعبيرش ميكنند، وشرط است كه مند باسم ظامر نباشد، چول: زيد صرب والف وواو در صربا و صربوا علامت مثنيه وجمع وضمير فاعل است. صوبت: تائ ساكنه علامت تانيث است ضمير نيست، وإلا با فاعل ظامر كے جمع می شد، چول: صربت هند. أنت: ضمير درينااز أنت تاأنن جمان لفظ" أن" باشد بالاجماع، وحروف لواحق وال اندبر افراد و تثنيه وجمع، و تذكير و تانيث.

وچهارده منصوب متصل: ضَرَبَنِيْ ضَرَبَنَا ضَرَبَكَ ضَرَبَكُمْ الْمُرْبَكُمُ الْمُرْبَكُمُ الْمُرْبَعُ مَا ضَرَبَهُ مَا إِيَّاكُمُ إِيَّاكُ إِيَّاكُمُ الْكُوبُ الْكُوبُ الْكُوبُ الْكُوبُ الْكُوبُ الْكُوبُ لَكُمَا لَكُمُ لَكُونَ لَهُ لَهُمَا لَهُمْ لَهُمُ لَهُمُ لَهُمُ لَكُمُ لِكُمُ لَكُمُ لِكُمُ لَكُمُ لِكُمُ لِكُمُ لَكُمُ لِكُو

منصوب متصل اليني آنكه مفعول واقع شود ، واين ضائر بغير فعل جم پيوند و چول إنني إننا إلى .

إيابي : در إيابي وامثال آن اختلاف كثير است ، اما مخار آنكه ضمير "إيا" ست ولو احق بر تكلم وخطاب وغيره ولالت كند . (ش) مجر ور متصل : اين قتم متصل بحرف است ، ومتصل باسم نيز آيد ، چول : غلامي غلامنا إلى . (ش) اسمائه الثارات : اسم اشاره اسم ست كه وضعش برائ تعيين مشار اليه باشد . ها: سبب بنائ آن مشابهت بحرف است ؛ از انكه بدون مشار اليه تمام نشود .

قان : برائ تثنيه مذكر در رفع وذين در نصب وجر ، اين اختلاف بسبب عوامل نيست بلكه وضع . برين رفته ، وتوافق صورت معرب اتفاقی است . (ش) تا: [بر شش بمعنی آن يک زن . ] گفته فرار د بهند و "ي" در اصل "تا" بود الف را يا وما قبل آن را مكور كردند ، ودر "ته وذه" ياك ي قرار د بهند و "ي" در اصل "تا" بود الف را يا وما قبل آن را مكور كردند ، ودر "ته وذه" ياك ي وذي بها بدل كردند ، ودر هي و ذهبي ياك و گرا فنر ودند . (شرح) . بعد : بعد وقص ، وبر دو براك بخه مذكر ومؤنث .

موصوله اَلَّذِيْ اَللَّذَّانِ وَاللَّذَيْنِ وَاللَّذِيْنَ الَّتِيْ اللَّتَانِ وَاللَّتَيْنِ وَاللَّاتِيْ وَاللَّوَاتِيْ وَهَا وَمَنْ وأَيُّ وأيَّةٌ والف ولام بمعنى الذي وراسم فاعل واسم مُفعول، چون: اَلضَّاربُ وَالْمَضْرُوْبُ، و ذو بمعنى الذي در لغت بني طے، نحو: جَاءَنِيْ ذُوْ ضَرَبَكَ. بدانك أَيٌّ وَأَيَّةٌ معرب ست. چهارم: اسمائے افعال وآن بر دو قشم ست: اول: جمعنی امر حاضر، چِوں: رُوَیْدَ وَبَلْهَ وَحَیَّهَلْ وَهَلُمَّ. دوم: جمعنی فعل ماضی، چوں: هَيْهَاتَ وشَتَّانَ .....

ما: جمعنی الذی برائے غیر عاقل و من برائ عاقل، وگاہی کیے بجائے دیگرے مستعمل میشود . آي: اگر گوئی: که أي و أية معربت چرامصنف آن را در اسم غير متمكن که عبارت از مبنی ست ذكر كروه؟ گويم: كه أي وأية را چهار حالت است، در سه حالت معرب است: كي: آنكه مضاف نباشد وصدر صله آن مذكور بود، چون: أيٌّ هُوَ فَائهٌ، دوم: آنكه مذكور نبود، چون: أيٌّ فَائِمٌ، سوئم: آنكه مضاف باشد وصدر صائر آن مذكور باشد، چون: أيُّهُمْ هُوَ قَائِمٌ، چهارم: آنكه صدر صلهُ آن مذ كور نباشد، چول: أَيُّهُمْ قَائِمٌ، ودرين صورت رابعه مبني است، للمذا ذكر كروه آن را در مبنیات.

امر حاضر: چبار مثال ذكر كرده، دوازان برائح معنی امر متعدى، ودوازان برائح معنی امر لازم. رويد: بمعنى أمهل ترككن. بله: بمعنى دع بَّزار. حيهل: بمعنى إيت وأقبل. هله: أي إيت بيا. فعل ماضي: اگر گوئي كه اسم فعل بمعني مضارع بهم مي آيد چول أف بمعني تفتگی و بیقراری می شمنم، و أو ه تجمعنی صاحب در د جستم، پس مصنف چرابر دو قشم اکتفا کرده؟ گویم: ظاهر از جهت قلّت امثلهٔ این قشم بر بهان دو قشم اکتفار فت .

وأيان وأمس ومذ ومنذ وقط

پنجم: اسائے اصوات، چول: أح أح وأف وبخ و نخ و غاق. آواز کے اقت در درآیہ آواز اللہ تعدد در اللہ اللہ تعددی آواز اللہ فضم : اسائے ظروف ظرف زمان، چول: إذ وإذا و متى و كيف

ا الم عن السوات: ايراد ينخ مثال برائ اساع اصوات ايذان ست بسوع عدت اقسام آنها، يكي: صوتیکه خارج شود از دبان انسان وقت درد و شدت سرفه بدون صنع، چول؛ أح أح وأف، ووم; آوازے ست کہ وقت شادی و تعجب سربر زند، چوں؛ بخ، وآن بفتح با وتشدید خاعے معجمه مفتوحه، خواه مکسوره وگاہے بدون تشدید ہم آید، وگاہے مکرری شود برای مبالغه، چول؛ بخ بخ، ودر حالت وصل بكلمه ديگر بتنوين وكر آيد. سوم: آوازے ست كه بنگام ندائے حيوانات برآيد، چون: نح برائے خوانيدن شر، چهارم: آوازے ست كه وقت حكايت آواز جانورى يا چیزی دیگر پیدا شود، چول: غاق برائے آواز زاغ و حکایت آواز شمشیر وقت ضرب آن، بدانکه تنوینیکه درین اساء آید تنوین مقابله و تنوین الحاق است نه تنوین تمکن، 🚤 برایُ خوا بانیدن شتر . کیف؛ شیخ رضی گفته: که کیف رااز ظروف شمر دن منی ست بر مذہب انحفش؛ چه او کیف را تجمعنی علی جاره میگوید، وجار مجرور وظرف متقارب المعنی است، پس معنی کیف زید؟ نزد اخفش أزيد على حال الصحة أم على حال السقم؟ است ونزوسيبوبيا سم است نه ظرف. أيان: بفتح جمزه وتشديد يا ظرف زمان ست جمجو مني تجمعني أيٌّ حين و بحسر جمزه لغت سليم

ست، وبدم رو قراءة آمده است در قوله تعالى: ٥ أيان مرساها ٥ (النازعات: ٤٢). مة: بدائكه مذومنذ كابر فع مي كنند وكاب جر، پس مركاه رفع كنند دران وقت اسم ومبتدا مي باشند نه ظرف، ودرين صورت مقارن ايثان يا ماضي باشد، پس معني آنها اول المدة است، چول: ما رأيته مذ يوم الحمعة، يا زمان عاضر پس معنى آنها جميع مدتست، چول: ما رأيته منذ شهر ، وم کاه جر کنند درین وقت ظرف باشند ، پس مدخول آنها پاماضی باشد ، ودرین 😑

وعوض وقبل وبعد، وقتيكه مضاف باشند ومضاف اليه محذوف منوى باشد، وظرف مكان، چول: حيث وقدام و تحت وفوق و تح كه مضاف باشند، ومضاف اليه محذوف منوى باشد. مفتم: اسائے كنايات، چون: كم و كذا كنايت از عدد وكيت وذيت كنايت از حديث. تشم : مركب بناكي، چون : أحد عشر.

بدانکه اسم بر د وضرب است: معرفه ونکره، معرفه آل ست که موضوع باشد برائے چیزے معین، وآن بر ہفت نوع ست: اول: مضمرات. دوم: اعلام چول: زَيْدٌ وَعَمْرٌو. وسوم: اسماعَ اشارات. چهارم:

<sup>=</sup> ہنگام جمعنی "من" یاز مان حاضر درین ہنگام جمعنی "فی" باشند، چنانچہ دریں ہر دومثال مقدم، كذا ذكره جمال الدين بن المالك.

عوص: معنى عوض وقت مستقبّل عموما، وعوض مبنى برضمه است از جهت قطع اضافت جمجو قبل وبعد وفط مبنی است از جهت تضمن او لام استغراقیه را، وضمه اش از جهت حمل او بر عوض است، كذا قال الرضى، وصاحب "قاموس" گفته: كه عوض ظرف است بمعنى أبد بهرسه حركت آخر، و مبنی ست. کیت و دیت: م ر دو بفتح تا جمعنی چنین و چنین.

مضم ات: ذكر نكر د امثلهٔ مضمرات واعلام واسائے اشارات و موصولہ رابرایٌ اینکه تفصیل مربک

اسائے موصولہ، وایں دو قتم را مبھمات گویند. پنجم معرفہ بہ ندا، چون: يار حل! تَصْمَى: معرف بالف ولام، چون: الرحل. تمفتم: مضاف به کی از بینما، چول: غلامه وغلام زید، وغلام هذا، وغلام الذي عندي، وغلام الرجل. وتُكُره آل است كه موضوع مفاف بوع موصول . ممه مفاف بوئے موصول باشد برائے چیزی غیر معین، چول: رجل و فرس. بدانکہ اسم بر دو صنِف ست: مذ کر ومؤنث، مذکرآنست که در وعلامت تانیث نباشد، چول: رجل، ومؤنث آنست كه در وعلامت تانيث باشد، چول: امرأة، وعلامت تانيث چهارست: تا چول: طلحة، والف مقصورة، چول: حبلي، والف ممدوده، چوں: حمراء، وتائے مقدره، چوں: أرض كه دراصل

مهمات: چرا كه اگرچه اینها عند الاستعال بر معین دلالت می كنند؛ ولهٰذا در اقسام معرفه معدود شده اند، اما در اصل وضع جنوز در معانی اینها ابهام باقی ست؛ چه الذي و ذاصلاحیت دارند که باو وصل واشاره كنند بهر مذكر ومفرد، وممينين ذان واللذان صالح است مر اشاره ووصل را بهر تثنيه مذكر. كي ازينها؛ مگر بسوئ منادى، خواه بحرف ندا باشد خواه بدون آن كه اضافت نه كنند. غلام دید: مضاف بسوئے علم. مذکر آنست: تعریف مذکر را مقدم کرد، ازائکہ مذکر اصل واشر ف است، و نيز تعريفش عدم است وعدم مقدم است بر وجود .

طلحة : بالفتح نام درنخة ومرد ے. الف مقصورہ: فرق در میان مر دوالف آن ست که بعد مهرودہ همزه زائد کنند، وبعد مقصوره نه، ومقصوره ازان گویند که محبوس ست از حرکات، وقصر در لغت جمعنی حبس است، ووجه تشمیه ممدوده ظام<sub>ر</sub> است که دراز خوانده می شود و حرکت می پذیرد . أرضة بوده است بدليل أريضة؛ زيرا كه تضغير اساء را باصل خود برد، واين را مؤنث ساعى گويند. وبدانكه مؤنث بر دو قتم ست: حقيقى ولفظى، حقيقى آنست كه بازائ او حيوان مذكر باشد، چول: اهرأة كه بازائ او جول است، و فاقة كه بازائ او جول است، و فاقة كه بازائ او جول است، و فقطى آنست كه بازائ او حيوان مذكر نباشد، چول: ظلمة و قوة . بازائ او حيوان مذكر نباشد، چول: ظلمة و قوة . بازائه اسم بر سه صنف ست: واحد ومثنى و مجموع، واحد آنست كه دلالت كند بر دو دلالت كند بر دو بسبب آنكه الف يا يائ ما قبل مفتوح و نونى مكوره بآخرش پوندو، بسبب آنكه الف يا يائ ما قبل مفتوح و نونى مكوره بآخرش پوندو، ولان ورجلن ورحان الله الله الله و حالان ورجلين، و المات الله الله و حالان ورجلين، و المات الله الله و حالان ورجلين،

مؤنث ما گی: [ازانکه تانیث موقوف بر موارد ساع است.] وتانیث عقرب حکمی است؛ ازانکه حرف رابع حکم تائے تانیث دارد، وازین جہت در تصغیر رباعی تا ظاہر نشود. اور أقاد مثال مؤنث حقیقی اونی است؛ ولہذا سار الناقة جائز باشد، و سار المرأة غیر جائز، وتانیث بہائم مثال مؤنث حقیقی اونی است که مؤنث بہائم مثل مذکری باشد در اکثر اغراض، چنانچه برائے وزنج بز مادہ ونر واسپ واسپ مادہ برائے سواری کیان است، وعلی هذا القیاس. ناقة: ماده شتر یعنی اونٹنی.

بسبب آنکه: ازین قید احتراز شد کلا و کلتا؛ چه این م ردوا گرچه دلالت بر تثنیه دارند مگرالف ونون و یا ونون نیست؛ لهذا اینها رامثنی نگویند. بآخرش: از ضمیر شین که بسوئے مفر د راجع است احتراز است از اثنان واثنتان که الف ونون در اینها در آخر مفرد ضم نکر ده اندگو بر معنی مثنی دلالت دارند؛ چه مفرداین دولفظ مسموع نیست.

و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه تغییری در داخش کرده باشند، لفظا چول: رحال، یا تقدیرا، چول: فلك که واحدش نیز فلك ست بروزن قفل، و جمعش بهم فلك بروزن أسد. بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قشم ست: جمع تکسیر و جمع تصحیح، جمع تکسیر آنست که بنائے واحد در وسلامت نباشد،

بسبب آنکه: ازین قیداحتراز است از اسم جمع، چه آن را واحد نیست که دران تغیرے کرده باشند، ليكن برين تقدير جمعيكه از غير لفظ مفرد باشد چول ألو جمع ذو وارد خوامد شد، پس يا شخصيص دعوى كنند وياا كثر راكل قرار د هند، يا جمجو جمع رادريايزاعتبار جمعيت نسنجند، ويا تقدير راعامتر گويند. تغییری: بدانکه تغییر در بنائے واحد وقت جمع تکسیر بر شش وجه است، یی: تغییر بزیادت بر مفرد بدون تغییر شکل، نحو: صنو وصنوان، دوم: تغییر نقصان بے تبدیل شکل، نحو: تُحْمَةً وَتُحُمُّ، سوم: تبديل شكل بے زيادت و نقصان حقيقي، نحو: أَسَدٌ وأُسُدٌ وتقريرے، نحو: فلك، چهارم: بزياوت از مفرد با تغيير شكل، چول: رجل ورحال، پنجم: به نقصان يا بتغيير شكل، چول: رَسُوْلٌ ورُسُلٌ، ششم: بزيادت ونقصان و تغيير شكل، چول: عُلامٌ وغِلْمَانٌ. فلك: چه ضمه فائے فلك از حيثيتے كه بر مفرد بود در جمع نيست، بلكه در جمع مشابه ضميرالف أسد است، ودر مفرد مشابه ضمهٔ قفل. پامتنبار: قیدامتنبار لفظ ازانست که تقیح و تکسیر جز در لفظ نباشد و ما معنی تعلق ندارد. سلامت نباشد: ای متغیر شود بنائے واحدش من حیث نفسه، وامور داخله دران مثل حرکات وسکنات و نحو آن، لیعنی تغییر ش باعتبار ذات وی وامورے که در آن واخل اند ماشد، نه ماعتبار امور خارجه ازان، پس منتقض نگرود بحجع سالم بعنی مسلمون؛ زیرا که بنائے واحد ش از روئے نفس خود متغیر نشدہ است ، ہلکہ بسبب لحوق حروف خارجہ زائدہ کہ واو ونون 😑

چون: رجال و مساجد. وابنیه جمع تکسیر در ثلاثی بسماع تعلق دارد، وقیاس را در و مجالے نیست، اما در رباعی و خماسی بر وزن فعالل آید، چون: جعفر و جعافر و جعموش و جحامر بحذف حرف خامس. وجمع تصحیح آنست که بنائے واحد دروسلامت ماند، وآن بر دو قتم ست: جمع مذکر و جمع مؤنث، جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائے ما قبل مکور و نونے مفتوح در آخرش پیوند، چون: مسلمون و مسلمین. و جمع مؤنث آنست که النے باتائے باتا

= ویا و نون است، و لفظ مسلم چنانکه بود باقی است، و نیز منتقض نشود به مصطفّون که در اصل مصطفیون بود یا بجهت تح ک و انفتاح ما قبل الف شده افتاد و صیغه متغیر محمرد ید، سبب عدم انقاض آنکه تغییر واحد در ان بعد حصول جمعیت است، نه برائ حصول جمعیت.
و حال و مساحد: چه در رحل و مسحد وقت جمع الف جمع فاصل شده. مجالے نمیست: الابر سبیل قلّت، چنانکه عند الرجوع بسوئ تصریف معلوم شود. حصفه: نام مرد و تربزه و خربوزه. معلوم شود و تعفه نام مرد و تربزه و خربوزه. معلوم شود و تعفه نام و قربزه و خربوزه. کنند بر جاکه باشد، پس در حصفه شرق ححارش گویند بحذف میم که از حرف زائد است، و در فرزد ق فراز ق گویند بحذف دال که تشیه بناست که از حروف زوائد است، و شخرضی گفته: که این مذبب اقرب بصواب است من حیث الدرایة و إن کان الأول أفرب من حیث الروایة و إن کان الأول أفرب من حیث الروایة و إن کان الأول أفرب من حیث الروایة . نوخ مفتوح: و کسره اش اقل است.

ا من باتائے بآخرش: بدانکہ صفت مذکر غیر عاقل نیز بالف وتا جمع شود مطر مثل: صافئات جمع صافن و حالیات جمع حالی وغیر آن.

وبدائكه جمع باعتبار معنی بر دونوع است: جمع قلّت وجمع كثرت، جمع قلّت آنت که بر کم ازده اطلاق کنند، وآن را چهار بناست: أفعل مثل: أكلب، وأفعال جول أقوال وأفعلة مثل: أعونة وفعلة جول: غلمة، ودو جمع تصحیح بی الف ولام تینی مسلمون و مسلمات. و جمع کثرت آنست كه برده وبيشتر از ده اطلاق كنند وابنيه آن مرچه غير ازين شش بناست.

بدانکه اعراب اسم سه است : رفع ونصب وجر . اسم متمکن باعتبار وجوه

آن را چبار: ونز د بعضے از سه تاده اطلاقش روا باشد. آنت : جمع کلب بمعنی سگ. أعولة: جمع عوان بالفتح بمعنى ميانه سال. الف ولام: الف ولام اگر استغراقی باشد برائے كثرت آيد. بروه: وكاه باشد كه يكي بجائ ويكرى مستعار شود باوجود آن ويكر، مثل قوله تعالى: ﴿ مُلاحَ فَرُوبِهِ ا (البقرة: ٢٢٨)، قروء: جمع قرء بمعنى حيض ياطهر باوجود جمع قلت وى كه أقراء باشد.

ر لح و نصب وجر: رفع علامت فاعليت است، و نصب علامت مفعوليت، وجر علامت مضاف اليه، ومبتدا وخبر وامثال آن از مر فوعات ملحقات فاعل اند، پس در حکم او باشند، وحال وتمییز وغیره ملحقات است بمفاعيل، ومجرور بحرف جر ملحق بمضاف اليه. ورفع بفاعل ونصب بمفعول ازان مختص است که رفع تقیل است و فاعل قلیل؛ چرا که کچے ست، ونصب خفیف ست ومفاعیل کثیر ؛ زیرا که پنج ستند ، پس تفیل بقلیل وخفیف بکثیر دادند برائے جبر نقصان در و، چوں: برائے مضاف اليه علامتي باقي نماند ناحيار جر باودادند. (شرح)

اعراب بري**شانزده ن**شم است، اول: مفرد منصرف صحيح چول: ذيد. حوصه الله الله دوم: مفرد منصرف جاری مجرای صحیح چون: دلو. سوم: جمع مکسر منصرف چول: رجال، رافع شان بضمم باشد ونصب بفتح وجر بكسره چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَدَلْقٌ وَرجَالٌ، وَرَأَيْتُ زَيْدًا وَدَلْوًا وَرجَالًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ وَدَلْوٍ وَرِجَالٍ. جِهارم: جَع مؤنث سالم، رفعش بضمر باشد ونصب وجر بكسره چول: هُنَّ مُسْلِمَاتٌ وَرَأَيْتُ مُسْلِمَاتٍ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمًاتٍ. بينجم: غير منصرف، وآن اسم ست كه دوسبب از

شانزوه: اگر گوئی: که اعراب سه قشم ازین اقسام مختلف نیست چنانکه معلوم گردد، پس تعدو انقسام وجوه اعراب را بشانز ده قتم چه وجه ست باید که چهار ده قتم باشد؟ گویم: مراد از تعد د وجوه اعراب بإقسام مذ كوره آنست كه محال اعرابات اسم متمكن شانز ده محال اند كه در آنهااسم متمكن معرب بإعراب مي شود، متحد بإشنديا مختلف.

جاری مجر ای سچیح: آن اسے ست که آخرش واؤیا یائے ما قبل ساکن واقع شود، پس آن مثل صحیح تغليل نمي پذيرد؛زيرا كه حركت برحرف علت باسكون ما قبل تقبل نيست .

ر حال: زیرا که این چنین مفرد و جمع اصل سائر مفردات وجموع ست، پس لا کُل آن باشد که اعراب آنها نيزاصل الاعراب كه عبارت ست از اعراب بالحركة كه در حالتِ جداگانه بود باشد. بكسر ه: ازانكه جمع مؤنث سالم فرع جمع مذ كر سالم است ، ودرا نجا نصب را تا بع جر كر ده انداز و جے كه خوابي دانست؛ للمذا درين جانيز نصب را تالع جر كردند. ووسبب: مراد ازم روسبب عام است، حقیقة باشد با حکما چنانچه در مؤنث بالف که دران تانیث یک سبب است، ولزومش در حکم سبب دیگر، و همچنین جمع اقصی که جمعیت یک سبب است و تکرارش در حکم دیگر. (شرح)

اسباب منع صرف درو باشد، واسباب منع صرف نه است عدل ووصف وتانيث ومعرفه وعجمه وجمع وتركيب ووزن فعل والف ونون زائدتان، چون: عُمَرُ وأَحْمَرُ وطَلْحَةُ وزَيْنَبُ وإِبْرَاهِيْمُ ومَسَاجِدُ ومَعْديْكُرَبُ وأَحْمَدُ وعِمْرَانُ، رفعش بضم باشد ونصب وجر بفتح جول: جَاءً عُمَرُ ورَأَيْتُ عُمَرَ ومَرَرْتُ بِعُمَرَ. ششم: اسائے ستہ مكبره در و قلتيكه مضاف باشند بغيريائے متکلم چول: أب وأخ وحم وهن وفيم ......

الف ولون زائد تان: صاحب "لباب" الف الحاق را نيز زائد كرده قائل بده سبب شده است، و بعضے مراعات اصل را ہم در مثل أحمر اعتبار كرده يازده سبب مى گويند، امااشہر ہمين علل تشع است. جربفتحه: اسم غير منصرف بفعل مشابهت دارد، ودر فعل جر نيايد؛ للهذا در ينجا نيز حالت جرى را تا يع نصبي كروند. تكبره: ضد مصغره اچه عند التصغير اعراب شان بالحركت باشد، چنانکه اعراب بحر کة تقديري عند الاضافت بسوئ يا خوامد آمد، تقول: حاءن أُحَيُّكَ ورأيت أُخَيَّكَ ومررت بِأُخَيِّكَ، وجاءني أخِيْ ورأيت أبحيْ ومررت بأخِيْ.

بغيريائي: دروقتيكه موحد باشند؛ چه اگرتثنيه وجمع باشند باعراب آن معرب خواهند شد. (ش) أب: اين ڇپار منقوصات وادي مهتند، دراصل آبَوٌ وأَحَوٌ وحَموٌ وهَنَوٌ بودند، واوَآخر حذف كرده شدخلاف قياس. حمه: آنكه قريب زن باشداز جانب زوج او.

هن: من المرأة فرحها، شر مكاه مر دوزن. فمه: اجوف واوى است، اصل اين فُوَّةٌ بضم فا وفتَّح آن على اختلاف القولين بود، بإرا محذوف كردند بحذف غير قياك، چنانكه حروف علة را محذوف می سازند؛ زیرا که با در خفا مشابه حروف علت است، واسم مشمکن دو حرفی که دو می ازان واؤ باشد ور کلام عرب نبود ، پس واؤرا بمهيم بدل کر دند بجهت تقارب وم گاه مضاف کر دند واؤرا باز =

و ذو مال، رفع شان بواو باشد ونصب بالف وجر بیا چوں: جاء أبوك ورأیت أباك و مررت بأبیك. مهنم: مثنی چوں: رحلان. مشم: کلا و كلتا مضاف بمضمر. نهم: إثنان و اثنتان رفع شان بالف باشد و نصب وجر بیائے ما قبل مفتوح چوں: جاء رحلان و كلاهما و اثنان، و رأیت رحلین و كلاهما

= آور دند مثل نظائر وے. (شرح)

دو مال: ذو لفیف مقرون است، أصله: ذو و بود، آخرش را حذف كردند منسیا وما قبلش را اعراب گردانیدند. وجرییا: زیرا که دراعراب مفرد و جمع مذكر سالم و نشنیه مناسبته باقی باشد. کلتا: مؤنث کلا، و کلا مثل عصااست یعنی الفش بدل از واؤست؛ زیرا که اصلش کِلوً بود، والف کلتا: مؤنث کلا، و است، و تا بدل ست از لام کلمه، یعنی واؤکه اصلش کِلوًا بود چول والف کلت برائ کرده شد بتا که علم تانیث است، والف در کلتا گاہے یا می گردد وقت اضافت بضمیر، چول: رأیت کلتیهما، پس خارج شد از علامت تانیث، پس در ابدال واؤ بتا تا کید برائ تانیث حاصل گردید.

رفع شان: زیرا که تثنیه وجع مذکر سالم فرع مفردست، پس باید که اعراب آنها نیز فرع اعراب مفرد باشد، یعنی اعراب بالحروف، و برگاه حروف اعراب سه بود واؤ والف ویا، واعراب تثنیه وجع شش سه برائ تثنیه و سه برائ جعع، واین اعراب سه گانه بر کدام را که ازین دو میدادند دیگرے بدون اعراب باقی می ماند؛ لبذا تقسیم کردند بر مردو، پس الف را برائ تثنیه دادند در حالت رفع، وواؤرا بجع در حال رفع، ویا مشترک، مگر فرق کردند که در جمع ما قبلش را کسره دادند ودر تثنیه فتح، و کلا و کلتا واثنان واثنتان وأولو و عشرون واخواتش را بم باوملق کردند.

واثنين. وبمم: جمع مذكر سالم چول: مُسْلِمُوْنَ. يازوبهم: أولو. دوازدهم: عِشْرُوْنَ تَا تِسْعُوْنَ رَفْع شان بواو ما قبل مضموم باشد، ونصب وجر بيائے ما قبل مكور چوں: حَاءَ مُسْلِمُوْنَ وأُولُوْ مَالٍ وعِشْرُوْنَ رَجُلًا، ورَأَيْتُ مُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا، ومَرَرْتُ بِمُسْلِمِيْنَ وأُولِيْ مَالٍ وعِشْرِيْنَ رَجُلًا. سيز دهم: اسم مقصور وآن اسم ست که در آخرش الف مقصوره باشد چون: موسى. چهار دہم: غير جمع مذكر سالم مضاف بيائے متكلم چوں: غلامي، رفع شان بتقدير ضمه باشد ونصب بتقدير فتحه وجر بتقدير كسره، ودر لفظ بميشه يكان باشند چول: جَاءَ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ورُأَيْتُ مُوْسَى وغُلَامِيْ، ومَرَرْتُ بِمُوْسَى وغُلَامِيْ. يانزوهم: اسم منقوص، وآن اسم ست كه آخرش يائے ما قبل مكسور باشد چول: قاضي، ر فعش بتقدير ضمه بإشد وتصبش بفتحه لفظي وجرش بتقدير كسره چول:

غير جَنْ مذكر سالم: احرّازست ازجع مذكر سالم مضاف بسوئے ياكه اعرابش بم خواہد آمد. بتقدير ضمه: تقتريرا عراب بجهت تعذر لفظى ست؛ چه الف حركت نمى پذيرد وما قبل يائے متكلم البته كسره مى خوامد. فتحة وجر: چراكه الف ويائے متكلم حركت قبول نكنند.

يائ ما قبل مكور: چه حركات بر بمچنين ياء تقيل ترى باشند؛ لما عرفت في التصريف. بتقدير ضمه: چه ضمه برواوياء ثقيل ترمي باشد، بخلاف فتح.

جَاءَ الْقَاضِيْ وَرَأَيْتُ الْقَاضِيَ وَمَرَرْتُ بِالْقَاضِيْ، ثَانزوهم: جَمْع مذكر سالم مضاف بيائ متكلم چون: مسلمي، رفعش بتقدير واو باشد، ونصب وجرش بيائ ما قبل مكور چون: هَؤُلاءِ مُسْلِميَّ كه ور اصل مُسْلِمُوْنَ بود، نون باضافت ساقط شد، واوُ ویا جمع شده بودند وسابق ساكن بود، واؤرا بيا بدل كردند، ويارا در يا ادغام كردند مُسْلِمِيَّ شد، ضمه ميم را بكسر وبدل كردند، وَرَأَيْتُ مُسْلِمِيَّ وَمَرَرْتُ بِمُسْلِمِيَّ. برائے مناسب یا مثال عالت نصب مثال عالت نصب

بدانکه اعراب مضارع سه است: رفع ونصب وجزم، فعل مضارع 

القاضي: بالام تعريف، وا كربدون لام باشدر فع وجر بحذف يا وكسر ما قبلش به تنوين خوامد بود، ونصب بفتحه لفظى با تنوين. بتقدير واؤ؛ زيرا كه اگر در حالت رفعى مُسْلِمُوْيَ بدون تعليل گويند البيته تفيل باشد؛ چه اجتاع واؤويا بحيثيته كه اول آن مر دو ساكن باشد تفيل ست نزد ايثان. وللبذا تعلیل کنند، واگر تقیل نه بودے تعلیل نه کردندے.

بیائے ما قبل مکتور: کیکن صور تش در احوال سه گانه یکے ست، اماواؤ در حالت رفع از حقیقت خود خارج گشت واعراب تقتریری شد ، بخلاف حالت نصب وجر که یا در آنهاا گرچه مدغم دریاشد ، کیکن بر حال خود باقی ست واز حقیقت خود خارج نشد. جزم: لینی سکونے که بسبب عامل پدید آید، پس سکونیکه برائے غرض و قف باشد خارج خوامد بود؛ چه آن در ماضی ہم جائز ست .

صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برائے تثنیہ وجمع مذکر وبرائے واحد مؤنث مخاطبه، رفعش بضمه باشد ونصب بفتحه وجزم بسكون، چول: هُوَ يَضُوبُ، وَلَنْ يَضَرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ. دوم: مفرو معتل واوى چول: يغزو وياكي چول: يرمي، رفعش بتقدير ضمه باشد، ونصب بفتحه لفظي، وجزم بحذف لام، چول: هُوَ يَغْزُو ْ وَيَرْمِيْ وَلَنْ يَغْزُو َ وَلَنْ يَوْرُوَ وَلَنْ يَرْمِيَ وَلَمْ يَغْزُ وَلَمْ يَرْمٍ. سوم: مفرو معتل الفي چول: يَرْضَى، رفعش بتقدير ضمه بإشد ونصب بتقدير فتحه وجزم بحذف لام، چول: هُوَ يَرْضَى وَلَنْ يَرْضَى وَلَمْ يَرْضَ. چہارم: صحیح یا معتل باضائر ونونہائے مذکورہ، رفع شان

تصحح: كه در آخرش حرف علت نباشد، وآن اصطلاح نحویان ست، و صرفیان آن را مسجح خوانند كه حر في از حروف اصليه او حرف علت وجمزه وتضعيف نباشد. مجرو: چه درين صورت ما فع از عامل نبيت، بخلاف صورت تثنيه وجمع ومؤنث مخاطبه. برائح مثنيه: چول بضربان وتضربان. جمع مذكر: غائب وحاضر چون: يضربون وتضربون.

هو يضرب: پس يضرب در هو يضرب مر فوغ است، درافع آل عامل معنويست كه خلو از عوامل ناصبه وجازمه بإشد، يا وقوع اومو تع ضارب على الحتلاف الفولين.

مفرو: احتراز شد از تثنيه وجمع بحذف لام: ازانكه واؤويا مشابهت دارد بحركات، پس حذفش بمنز در حذف حركات است. بتقدير ضمه: چه الف واجب السكون است، وحركت بر ومتعذرست. نُونْهائِ: كه نون تثنيه وجمع ومفرد مخاطبه است.

# فصل

بدانکه عوامل اعراب بر دو قشم ست: لفظی و معنوی، لفظی برسه قشم است: حروف وافعال واساء ، واین را در سه باب یاد کنیم إن شاء الله تعالى.

باثبات نون: چه این نون عوض رفع ست، پس فابت ماند در حالت رفعی نه در حالتِ جزمی و نصبی. هما الح: در ایراد چهار چهار مثال برائے تثنیه وجع ومؤنث مخاطب ایمائے ست بر آئکه این اعراب مضارع برائے تثنیه وجع ومؤنث مخصوص بصحت نیست، بلکه صحیح و معتل خواه واوی باشد خواه یا کی خواه الفی در ہمه یک حال است. پر صیان: مثال معتل الفی باعتبار واحدش که پر ضا بالف بود.

# باب اول در حروف عامله ودرو دو فصل ست فصل اول

در حروف عامله در اسم، وآل پنج قشم ست: قشم اول حروف جر وآل مفتده است: با ومن وإلى .....

حروف علله: وجه تقدیم کے بر دیگرے اکثریت اقسام مقدم است از اقسام مؤخر ، چنانکه در اقسام ہریے معلوم شود کہ حروف ی وشش قشم است وفعل ہفت قشم واسم دہ قشم. اگر گوئی: پس ہفت رابر دہ چرامقدم کر دند؟ گویم: از انکہ فعل اصل است در عمل واسم بمشابہت وے عمل می كذ، پس فرع وے باشد. اسم: وآل دونوع است: عامل در مفرد وعامل در جمله، واین ہشت حروف است که مصنف ترک کرده، اما عامل در مفرد دو نوع است، جار و ناصب، اما جار مفده حروف اندینانکه می آید، اما ناصب پس ہفت حروف اند، پنجاز آنہا مصنف دریں کتاب ذکر کروہ ود وازان ترک نموده، وجهش در آخر بحث نواصب مذ کور خوابد شد إن شاء الله تعالى. (شرح) 4: وآل برائ چند معنی آید، چول: الصاق حقیقی و مجازی، و تعدید وسبیت و مصاحبت، وظر فيت واستعلا وقتم، واستعانت ومقابله وزائده وجمعني من وإلى وغير ازانكه تفصيل وايراد وامثلهً م ریٹ طولے میخواہد . سے: معنی مشہورش ابتدائے غایت ست: زمانی چوں: صبت من یوم الجمعة، ومكانى نحو: سرت من البصرة، وعلامتش صحت ايراد إلى ست در مقاملة آن چول: إلى الكوفة، ومي آيد برائة تبعيض وتبيين وتغليل وفصل وبدل وتخصيص، وبمعنى باوعلى وفي وعن وعند، وزائده وقسميه وغير آن، وامثله در مبسوطات ست. إلى: برائ انتهائ غايت زماني ومكانى وغير آنست، چول: سرت إلى الكوفة، وأتمُّوا الصَّياء إلى اللَّيل ﴿ (البقرة:١٨٧) وقلبي إليك، ومي آيد بمعنى مع نحو: ﴿ لا تَأْكُلُوا أَمُّوا الْهُمُّ إِلَى أَمُوالكُم ﴾ (النساء:٢). وحتی وفی ولام ورب وواوُ قسم وتائے قسم وعن وعلی و کاف تشبیه و ملد و منذ و حاشا و حلا و عدا، این حروف ور اسم روند و آخرش را بجر کنند، چون: اَلْمَالُ لِزَیْدِ. دوم: حروف مشبه بفعل، وآن شش است: إِنَّ واَنَ ولَکِنَ ولَیْتَ ولَعَلَّ، این حروف را اسم باید منصوب و خبرے مرفوع، چون: إِنَّ زَیْدًا قَائِمٌ، زید را اسم إِنَّ گویند، وقائِمٌ را خبر إِنَّ واَنَ حروف تشید،

حیی: انتهائے غایت راست، ومی آید جمعنی مع، وداخل نشود پر حنمیر مگر نزد مبر دچوں: حتاہ ، فی: برائے ظرفیت حقیقی و مجازی است، دمی آید جمعنی علی ومع وہا وہلی ومن وعن وزائدہ وغیر آل. لام: برائے اختصاص بملک وغیر ملک واستحقاق و تعلیل است، وجمعنی عن مع القول، وبرائے توقیت وزائدہ وقسمیہ ، وجمعنی بعد و إلی وعلی .

رب: برائے انشاء تقلیل ست، و جمعنی تکثیر بحثرت آمده دران بفت لغت ست: رئب رئب اُب رئب رئب اُب رئب اُب رئب اُب رئب اُب رئب اُب اُن الله الأفعلن كذا.

من: برائے بعد و مجاوز تست، و می آید برائے بدل و تعلیل، و جمعنی علی و من و بعد و ہاو غیر آن.
علی: برائے استعلائے حقیقی و مجازی است، و می آید برائے تعلیل و جمعنی فی و " با" واسم فعل می شود. کاف: برائے تشبیہ و تعلیل و زائدہ می آید، وگاہے اسم می گردد، و مائے کافہ بدو لاحق می شود، پس از عمل باز می دارد. مد و سند: بدائکہ مذ و منذ جمعنی فی می باشد در زمان حاضر، چوں: ما رأیته مذیو منا و منذ عامنا ای ندیدم او را درین روز و درین سال، بلکہ جمعنی من و بائی ہر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقی شود، چوں: ما رأیته مذیو مین و منذ ثلثه آیام و بلی ہر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقی شود، چون: ما رأیته مذیو مین و منذ ثلثه آیام و بائی بر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقی شود، چون: ما رأیته مذیو مین و منذ ثلثه آیام و بائی بر دو می آید اگر بازمان معدود ملاقی شود، چون: ما رأیته مذیو مین و منذ ثلثه آیام ای ندیدم اورا تادور وزیا تاسه روز.

ولُكِنَّ حرف استدراك، ولَيْتَ حرف تَمْنِي، ولَعَلَّ حرف ترجي. سوم: ما ولا المشبهتان بـ "ليس"، وآن عمل ليس مي كنند، گوئي: ما زَيْدٌ قَائِما، زيد اسم ماست وقائما خبراو. چهارم: لائے نفی جنس، اسم اين لا أكثر مضاف باشد منصوب وخبرش مر فوع چون: لا غُلامَ رَجُل ظَرِيْفٌ فِي الدَّارِ، واكر كره مفرد باشد مبنى باشد بر فته چون: لاَ رَجُلَ فِي الدَّارِ، واكر بعد او معرفه باشد تكرار لا با معرفه ويكر لازم باشد، و لا ملغی باشد لیعنی عمل نکند، وآن معرفه مرفوع باشد بابتدا، چول: لازَيْدٌ عِنْدِيْ وَلَا عَمْرُو، واگر بعد آن لا نكرة مفرو باشد مكرر با كَكْرُهُ ويكر درو ينخ وجه رواست چول: لَا حَوْلِ وَلَا يُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلاَ حَوْلٌ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةٌ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا حَوْلٌ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

حرف استدراک: یعنی برائے دفع وہے کہ پیدای شود از کلام سابق.

<sup>🕏</sup> وجه: اول: فتح مر دوازانکه "لا" برائے نفی جنس است. ودوم: رفع مر دوازانکه "لا" بمعتی لیس است. سوم: فتح اول ازائكه "لا" برائح ففي جنس ست ورفع ثاني ازانكه" لا" تجمعني ليس است، چېارم: عکس آل. پنجم: فتخاول ونصب ثانی برائے آنکه "لا" در ثانی زائد هاست وما بعد ش معطوف بنابر اول است پس محلا منصوب باشد. لا حول: [بر تنوین مر فوع و ثانی بر فنتح. ] لعنی رفع مر دو برتهمين قرإة خوانده شد قوله تعالى: ﴿ لا سِعُ فيهِ و لا حُلَّةُ ﴾ (البقرة:٢٥٤) بر فع م ردو. لا حَوْلَ: بنائے اول بر فتحہ وثانی بر تنوین منصوب.

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةً إِلَّا بِاللهِ. پنجم: حروف ندا وآل بنخ ست: يا وأيا وهيا وأي، وبهمزه مفتوحه، واين حروف منادائ مضاف را بنصب كنند، چول: يا عبد الله! ومشابه مضاف را چول: يا طالعا جبلا! و كرهُ غير معين را، چنانكه اعمى گويد: يا رجلا! حد بيدي، ومنادائ مفرو معرفه مبنى باشد برعلامت رفع،

مشاب مضاف: وجه شبه آنست كه طالع بدون جبل وامثال آن تمام نشود چه صعود را محلّی باید چنانکه مضاف بدون مضاف الیه اتمام نیزیرد. یا رحلا: اے مرد بگیر دست من.

مناوائے مفرو: وجہ بنائے مناوائے مفرو و قوع اوست در موضع مبنی کہ کاف اسی است؛ زیرا کہ یا زید در معنی اُدعو ک است، واین کاف مشابہت بکاف حرفے جارہ دارد ودر بنائے خود بریک حرف؛ لپنداکاف اسمی را بنی کردند، وہر اسم کہ موضعش واقع شد دران حال کہ مفر دہم باشد آن را نیز مبنی کردند، واز قید مفرد احرّاز است از مضاف و مشابہ بالمضاف؛ چہ این اسم اگرچہ در موضع کاف اسمی واقع است اما چول جانب اعراب و تمکن دران از جہت اضافت قوی ست؛ لہذا بنارا در و مدخل نشد، و یا آنکہ گویم؛ کہ این اسم مضاف گو در محل کاف واقع است اما چول مشابہت تامہ با و ندارد، واز آنکہ این کاف لفظا مفرد است واین اسم مفرد نیست؛ لہذا ببنی نشد، واما وجہ بنائے منادی مفرد برحرکت پس گو یا آنست کہ منادی را ہنوز کمئ اعراب ست.

علامت رقع، [که ضمه در مفرد محض والف ونون در تثنیه وواؤ ونون در جمع بوده است، واین اولی از آنست که در عبارت بعضے نحویمین واقع شده که مبنی بر ضمه شد؛ چه ظاهرااین تثنیه وجمع راشامل نیست مگر بتکلف] از جمله حرکات ضمه راا فتیار کردندنه فتح را برائے فرق در حرکت معرب وحرکت مبنی دراسم غیر منصرف و تتے که منکر گردیده باشد، مثل یا أَحْسَرُ بالْفَتْح، ونه کسره را؛ تاملتیس نشود باسے که مضاف باشد بسوئے یائے متکلم، ویاراحذف کرده باشند؛

چوں: يا زيد! ويا زيدان! ويا مسلمون! ويا موسى! ويا قاضي!. بدانكه أي وہمزہ برائے نزديك ست، وأيا وهيا برائے دور وياعام ست.

= اكتفاء بالكسر، نحو: يا غلام بكسر ميم. (شرح)

یا زید: در ایراد پنج مثال اشارهٔ لطیف ست بسوئ آنکه علامت رفعی در منادائے مفردگاہے ملفوظ باشد، وآن در مفرد صحیح است، واین علامت رفع یا ضمه خالص است، چنانچه یا زیدا، یاالف ونون است چنانچه یا زیدان! یا واوُونون ست چنانچه یا مسلمون! وگاہے مقدر باشد، وآن یا در اسم مقصور است چون: یا موسی! ویا فتی! ویا در منقوص چون: یا قاضی! ویا داعی! واین است مذہب جمہور نحات، وامایونس در منقوص یاراحذف می کند وعوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی. جمہور نحات، وامایونس در منقوص یاراحذف می کند وعوضش تنوین می آرد، گوید: یا قاضی. یا عام ست: [اب برائ نزدیک ودور مر دو مستعمل شود.] وجار الله زمخشری گفته: که یاء نیز برائے دوراست، واین قول مرجوحست؛ چه شائعست یا الله! یا رب! و نیز ظام ست که خداوند تعالی اقرب ست از شهر گ گردن که مایهٔ حیات ست، پس این را بلا ولیل برائ بعید گرفتن وباز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف دور باشد وباز درین امثله تاویل کردن خالی از تکلف نیست؛ ولهذامذهب صافی که از غبار تکلف دور باشد اختیار کرده فرمود که یاء عام ست قریب و بعید را.

## فصل دوم در حروف عامله در فعل مضارع وآن بر دو فتم ست فتم اول

حروفيكه فعل مضارع را بنضب كنند، وآن چهارست: اول: أَنْ چون:
أُرِيْدُ أَنْ تَقُوْمَ، وأَنْ با فعل بَمعَىٰ مصدر باشد ليمن أُرِيْدُ قِيَامَكَ،
وبدين سبب او را مصدريه گويند. دوم: لَنْ چون: لَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ،
ولَنْ برائِ تاكيد نفى ست. سوم: كَي چون: أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ
الْجَنَّةَ. چهارم: إِذَنْ چون: إِذَنْ أُكْرِمُكَ ورجواب كے كه گويد: أَنَا
آتِيْكَ غَدًا. وبدانكه أَنْ بعد از شش حروف مقدر باشد وفعل مضارع را
بنضب كند: حتى نحو: مَرَرْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْبَلَدَ، ولام مجحد نحو: ....

حروف علله: بدائکه حروف عامله دو قتم دیگرست، یچے: إلااشتنائیه، دوم: واوَ بمعنی مع، ومصنف شاید م روو را برائے آن ذکر نکرد که اول در قول او: لا حول و لا قوۃ إلا جالله، ودوم در مفعول معه فهمیده می شود. (ش) أسلمت: اسلام آ وردم تاکه داخل شوم جنت را.

لام جحد: نامیده شد این لام بلام جحد برائے ملازمت این بنفی؛ چه این بدون نفی کَانَ مستعمل نمیشود. وفرق درین ولام "کی "که ذکرش می آید ہم لفظی ست وہم معنوی، امالفظی آنست که این لام می آید بعد نفی کَانَ، بخلاف لام "کی"، واما معنوی آنست که لام "کی " بمعنی تغلیل است اگر از لفظ ساقط شود معنی مراد اختلاف پذیرد، بخلاف این لام که محض برائے تاکید نفی ست، کذا فی "المنهل".

مَا كَانَ اللهُ لِيُعَدِّبَهُمْ، واو بَمَعَى إلى أَنْ يا إِلَّا أَنْ نُحُو: لَأَلْزِ مَنَّكَ أَوْ يُعطِينِيْ حَقِّيْ، وواو العرف ولام كي، وفاكه در جواب مش چيز .....

ما كال الله : مرآ مكينه نيست خداوند كه عذاب كند ايشان را. الألز منك: مرآ مكينه طازم خواجم ماند تراتااینکه بدی حق مرا، یامگرندی حق مرا.

واوالشرف: عبارت ست از واوے که مدخولش صلاحیت اعادہ چیزے که بر سر معطوف علیه بود نداشته باشد، چنانچه در قول شاعر:

لَا تَنْهَ عَنْ خُلْقٍ وَتَأْتِيَ مِثْلَهُ عَارٌ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ

مدخول واو صرف يعني "تأتي مثله" صلاحيت اعادهُ لائے نہي ندار دبسبب اختلال معني؛ زيرا كه درين وتت معنی شعر خلاف مقصود شاعر خوامد بود؛ چه مقصود شاعر این است که باز مدار از خلق بد دیگران را وتوخود مر تکب آن با ثی وادرامی کنی؛ چرا که اگر جمچنین خواهی کرد ننگ وعار عظیم بر تو عائد خوامد شد، واگر لائے نہی رابران آریم معنی چنین شود : که باز مداراز خلق بد دیگران راو توخود میار آنرا که این باعث ننگ وعاراست، واین مر گز مقصود نیست، بلکه خلاف واقع است؛ چه لحوق ننگ وعار در صور تیست که دیگران را از منهیات واخلاق رذیله باز دارد وخود مر تکب آن شود، کقوله تعالی: ه النَّامُون النَّاس بالْيَرْ و لنَّسَوْل أَنْفُسكُمْ ﴿ وَالْقَرَةَ: ١٤) نه ورانكه نه خود مر تكب منهيات شود ونه ديگران راازان باز دارد . وازیخا دانستی وجه تسمیه آن بواو صرف چه صرف در لغت باز داشتن از چيزې باشد، واين واو نيز معطوف عليه رااز اعاده معطوف باز مي دارد، فاحفظه؛ فإنه شيء عزيز . الم كي: اكالميكر بمعنى كي يعنى برائ سببت باشد، چول: أسلست الديحل الجنة.

در جواب حُش: مقيد نكرد فارا بفائے سبيه چنانكه در كتب قوم يافته مي شود؛ لمكان الاعتلاف فيها، بعضے اين فارا برائے عطف وسبب مر دو گويند، وبعضے ديگر ازينها شيخ رضي است محض برائے سب گویندنہ عطف. ست: امر ونهی و نفی واستفهام و تمنی و عرض و أمثلتها مشهورة. فتم دوم

حروفیکه فعل مضارع را بجزم کنند، وآن پنجست: لم و کما ولام امر ولائے نہی وإن شرطیه، چول: لَمْ یَنْصُرْ وَلَمَّا یَنْصُرْ وَلَیْنَصُرْ وَلَیْنَصُرْ وَلَا تَنْصُرْ فَوْلَا تَنْصُرْ فَوْلَا تَنْصُرْ فَا تَنْصُر بُ وَ مِلْهُ رود، چول: إِنْ تَضُرِبُ أَضْرِبُ جَمله اول راشر ط گویند وجملهٔ دوم راجزا. و "إِنْ " برائے مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چول: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ، واینجا جزم تقدیری بود؛ زیرا که ماضی معرب نیست. وبدانکه چول جزائے شرط جمله اسمیه باشد، زیرا که ماضی معرب نیست. وبدانکه چول جزائے شرط جمله اسمیه باشد،

امر و نبى: در امر و نبى دعاجم واخل است نحو: اللّهم اغفر لي فأفوز، ولا تؤاخذي فأهلك. أفى: تخضيض در نفى مندرج است نحو: هلوً لا أُنول الله ملك فيكُول معه لليواه (الفرقال:٧). عرض: وآنچه واقع ست بر صيع ترجى دري مندرج ست نحو: هلعلى آبلغ الأساب آساب السّماوات فأطّلع (غافر:٣٦، ٣٧) بالنصب.

أمثلتها: امر چون: رُرْنِيْ فَأَكْرِ مَكَ، ونهى چون: لاَتَشْتِمْنِيْ فَأُهِيْنَكَ، ونفى نحو: مَا تَأْثِيْنَا فَتُحَدِّثُنَا، واستفهام نحو: أَيْنَ بَيْنُكَ فَأَرُوْرِكَ، وتمنى نحو: لَيْتَ لِيْ مَالًا فَأَنْفِقَ مِنْهُ، وعرض، نحو: أَلَّا تَنْزِلُ بِنَا فَتُصِيْبَ خَيْرًا. مشهورة: در بعض نشخ امثله مريك داخل كتاب است. لَم ولما: مر دو برائ نفى فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضى گردانند، ليكن لما مختص له ولما: مر دو برائ نفى فعل مضارع است، وآن را بعضے ماضى گردانند، ليكن لما مختص

باستغراق است، لیعنی از وقت انتفاء تا وقت تکلم جمیع ازمنه ماضیه رااحاطه می کند نحو: ندم زید و لما پنفعه الندم، لیعنی انتفائے نفع ندامت مشمرست تاوقت تکلم . يا امر، يا نهى، يا دعا فا ورجزا آوردن لازم بود، چنانكه گوكى: إِنْ تَأْتِنِيْ فَأَنْتَ مُكْرَمٌ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، فَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَتَاكَ عَمْرٌو فَلَا تُهِنْهُ، وَإِنْ أَكُرَمْتَنِيْ فَجَزَاكَ اللهُ حَيْرًا.

فا در جزا: سبب دخول فا دریں جزاماآ نست که حرف شرط دریں موضع تاثیر ندار د در جزا، پس محتاج شدند برابط فا، وتفصیل عدم تاثیر دریں موضع از کتب مطولۂ ایں فن باید دریافت . فلا قمنه: پس خوارمداراورا.

## باب دوم در عمل افعال

بدانکه هیچ فعل غیر عامل نیست، وافعال در اعمال بر دو گونه است: قشم اول: معروف، بدانكه فعل معروف خواه لازم باشد يا متعدى فاعل را بر فع كند، چول: قَامَ زَيْدٌ وَضَرَبَ عَمْرٌو، وشش اسم را بنصب كند، اول: مفعول مطلق را چول: قَامَ زَيْدٌ قَيَامًا وَضَرَبَ زَيْدٌ ضَرْبًا. دوم: مفعول فيه را چون: صُمْتُ يَوْمَ الْجُمْعَةِ وَحَلَيْتِ فَوْقَكَ. سوم: مفعول معه را چون: جَاءَ الْبَرْدُ وَالْجُبَّاتُ أَيْ مَعَ الْجُبَّاتِ. جِهارم: مفعول له را چون: قُمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ وَضَرَبْتُهُ تَأْدِيْبًا. پنجم: حال را مثل معدی چون: جَاءَ زَیْدٌ رَاحِبًا. ششم: تمییز را و قتیکه در نسبت فعل بفاعل ابهامي باشد چوں: طَابَ زَيْدٌ نَفْسًا، اما فعل متعدى مفعول به را بنصب

ق العلى: متصرف باشد ياغير متصرف چول: عسى و كاد، تمام باشد يا ناقص چول: كان وصاد. فعل معروف: اى فعليكه منسوب باشد بفاعل جلى يا خفى، يعنى ظاهر يا مضمر، وآنزا معلوم بم گويند. مفعول مطلق: وجه تسميه آنست كه اطلاق صيغه مفعول بران صحيحست بي آنكه مقيد شود به باه وي ومع ولام، بخلاف چبار مفاعيل ويگر. صحت يوم الجمعة: [روزه داشتم بروز آدينه.] مثال فعل لازم با ظرف زمان. حاء المود: آمد سرما مقارن جبها. فست إكواما: [مثال فعل لازم.] ايستادم برائ زيد. جاء زيد: بيايد زيد دران حالے كه سوار بود.

طاب زید نفسا: [خوش شدزیدازروئے نفس. ] مثال تمییزیکه از نسبت فعل بفاعل رفع =

# كند چول: ضرّب زَيْدٌ عَمْرًا، واين عمل فعل لازم را نباشد.

بدانکه فاعل اسے ست که پیش از وے فعلے باشد مند بداں اسم بر طریق قيام فعل بدال اسم، چول: زَيْدٌ در ضَرَبَ زَيْدٌ، ومفعول مطلق مصدرے ست کہ واقع شود بعد از فعلے وآں مصدر جمعنی آں فعل باشد،

= ابہام کردہ، امامثال آنچہ از نسبت شبہ فعل بفاعل رفع ابہام کند وآن چند چیز است : کیے اسم فاعل چون: الحوض ممثلئ ماء. دوم: اسم مفعول تحو: الأرض مفحرة عيونا. سوم: صفت مشبه چوں: حسن وجها. چہارم: اسم تفضیل چوں: زید أفضل أبا. پنجم: مصدر نحو: أعجبني طيبه أبا. فشم: آنچه ور معنى فعل باشد نحو: حسبك زيد رجلا. تفتم: آكه ور اضافت ابهامي باشد نحو: أعجبني طبيه علما، وتمييز صفت مشتق نيز باشد، چول: لله دره فارسا، واحمال حال نيزوارو. (شرح)

نباشد: چرا که مفعول به نمی خوامد . بر طرایق : احترازست از مفعول مالم یسم فاعله وسائر مفاعیل . بدان اسم: برابرست كدآن فعل صادر ازان اسم باشد چول مثال مذكور، يا نباشد چون: مّاتَ زَيْدٌ، وَطَالُ عَمْرُو. (شرح) ضرب زيد: ضرب فعل ست كه منوب ست بوت زيد و قائم ست بزید ، مفعول مطلق : وآل برسه نوع است : یجی برائے تاکید چنانچه گزشت . دوم برائے نوع چوں: حَلَشْتُ حِلْسُةً بجسر جيم لعني تشستم يك نوع نشستن. سوم برائے عدد جون: خَلَسْتُ حَلْسَةً بفتح جيم يعني تشستم يك جلسه، وكاب لفظ مفعول مطلق مغاير لفظ فعل باشد، خواه بحسب ماده چول: قعدت حلوسا، يا بحسب الباب چول: أنبته الله نباتا. (شرح) بمعنی آن فعل: احتراز ست از مثل ضربته نادیبا که درانجامفعول له است.

چول: ضَرْبًا ور ضَرَبْتُ ضَرْبًا، وقِيَامًا ور قُمْتُ قِيَامًا. ومفعول فيداسم ست که فعل مذ کور درو واقع شود ، واورا ظرف گویند ، وظرف بر دو گونه است: ظرف زمان چول: يَوْمَ در صُمْتُ يَوْمَ الْجُمْعَة، وظرف مكان چون: عِنْدُ ور جَلَسْتُ عِنْدَكَ. ومفعول معه اسے ست كه مذكور باشد بعد از واو بمعنى مع چول: وَالْحُبَّاتِ ور جَاءَ الْبَرْدُ وَالْحُبَّات أي مع الْجُبَّاتِ، ومفعول له اسے ست كه دلالت كند بر چيزے كه سبب فعل مذكور باشد چون: إِكْرَامًا ورفَمْتُ إِكْرَامًا لِّزَيْدٍ، وحال اسمى است

اسے ست: واسم مذکور مصاحب فاعل یا مفعول آن فعل باشد، وآن فعل خواہ لفظا باشد چنانکه گزشت، فواه معنی چول: مالك وزيدا وما شأنك وعمرا بمعنی ما تصنع وما تلابس، وآن مصاحبت لعنی مشارکت در زمان واحد باشد که مو دائے واو جمعنی مع ست چوں: سرت وزیدا أي في زمان واحد، وگاہے با وحدت زمانی اتحاد مكانی ہم باشد چول: لوتُركَتِ النَّاقَةُ وَفَصِيْلَتَهَا لُرْضَعَتْهَا اگر گزاشته شودشتر ماده وبحيِّ آن مرآ نمينه شير نو شانداه را، لیعنی در مکان واحد وزمان واحد .

الحيات: جرتائے الجبات بجہتِ آنست كه جمع مؤنث سالم حبة است، ودر جمع مؤنث سالم نصب تابع جرى باشد. سبب نعل: وآن بر دو گونه است: یج: آنکه برائے محصل وے فعل كروه باشند چون: ضربته تأديبا الى ضرب برائ تحصل تأديب ست. ووم: آكله بسبب وجود او فعل كرده ست چول: قعدت عن الحرب حبنا، پي قعود از حرب بسبب پودن جین، نه برائے تحصل آ <u>ں</u> .

ككره كه ولالت كند بر **سيأت فاعل چول**: رَاكِبًا ور جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا، مِا بربيات مفعول چون: مَشْدُوْدًا ور ضَرَبْتُ زَيْدًا مَشْدُوْدًا، يا بربيات م رو چون: رَاكِبَيْن در لَقِيْتُ زَيْدًا رَاكِبِيْن، وفاعل ومفعول را ذوالحال گویند، وآن غالبا معرفه باشد، واگر تکره باشد حال را مقدم دارند، چول: جَاءَنِيْ رَاكِبًا رَجُلٌ. وحال جمله نيز باشد، چنانچه رَأَيْتُ الْأَمِيْرَ وَهُوَ رَاكِبٌ. وتمييزات ست كه رفع ابهام كنداز عدد چول: عِنْدِيْ

هِيأت فاعل: حقيقة يا حكما؛ تا مفعول مالم يهم فاعله را شامل باشد، وكا بحال برهيأت مضاف اليه ولالت كند نحو: هَمَالُ مِلَّة إبْرَاهِيه حَنِيفًا ﴿ البَقْرَةَ:١٣٥) و هَأَنْ يَأْكُلُ لَحْمَ أَحِيه مَيْتاً ﴾ (الحسوات: ٢٢) وعلامتش صحت وضع مضاف اليه مقام مضاف ست . راتمبين؛ حال ست از تا ئے متكلم كه فاعل فعل ست واز زيد كه مفعول به است.

معرفه : زیرا که ذوالحال در معنی محکوم علیه است واصل دران تعریف باشد، وغالباازان گفت كه ذوالحال نكرة موصوفه بهم باشد نحو: جاءبي رجل من عيم راكبا، وككرة مغنيه غنائ معرفه بسبب استغراق چول: هوچها يُفرقُ كُلُّ أَمْرِ حكيه أَمْرا منْ عندماهِ (الدحان:٤، ٥)، وتكره ور حيز استفهام نحو: هل أتاك رجل راكبا، ودرآكه بعد ذوى الحال إلا واقع شود برائے نقض نفى نحو: ما حاءبي إلا راكبا. حال جمله: ور بنگام رابطه ليعني واوَ وضمير ضرور است، وگاہے واؤ تنہا نیز آید.

ر فع ابهام: وآل مبهم را مميّز گويند، وبدانكه مميّز اسم تام ست كاب بتنوين وكاب بنون تشنيه وجمع، وكاب بإضافت چوں: عندي مِلْؤُهُ عَسَلاً، ومعنى تمامى آنست كه بآل حالت قابل اضافت نه باشد، فافهم. أَحَدَ عَشَرَ دِرْهَمَا، يا از وزن چون: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يا از كيل چون: عِنْدِيْ رِطْلٌ زَيْتًا، يا از كيل چون: عِنْدِيْ وَطْلٌ زَيْتًا، يا از مساحت چون: مَا فِيْ السّمَاءِ قَدْرُ رَاحَةٍ سَحَابًا. ومفعول به السّم ست كه فعل فاعل بروواقع شود چون: ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا. بدائكه اين همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند وجمله بفعل وفاعل تمام شود؛ بدين سبب گويند كه الْمَنْصُوْبُ فَضْلَةٌ.

#### فصل

بدانکه فاعل بر دو قسم ست: مظهر چول: ضَرَبَ زَیْدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ نَدٌ و مضمر بارز چول: ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو ضَرَبُ که فاعل ضَرَبَ هو است در ضَرَبَ مستر. بدانکه چول فاعل مؤنث حقیقی باشد یا ضمیر

وطل: بالكسر والفتح نيم من، ومن مقدار شصت وسه فلس ويك ماشه است. ففيزان: [دو قفيز] قفيز بيانه ايست ٥٤٠٠ مثقال كه تخيينا ٢٨ سير لكهنؤ بود، هافي السساء: نيست درآ سان اندازه كف وست ابر. فضلة: بالفتح بمعنى زياده مانده از چيزى، دچول اين از كلام زياده مى باشد لهذا لفضله ناميده شده. (شرح)

مؤنث حقیق : زیرا که مؤنث حقیق بجهت اصالت خود اقوی ست از غیر خود ، پس لازم گردانیده شد الحاق علامت تانیث در فعل وے که تانیث فاعل از اول دانسته شود ، إلا و قتے که فاصلے میان فعل وآن فاعل در آید ترک علامت جائز باشد نحو: حضر مجلس الفاضی الیوم إمرأة ، وامادر ضمیر بجهت آنکه مرجع در پنجامؤنث ست وضمیر او مخالف مرجع نمی باشد. مؤنث علامت تانيث ور فعل لازم باشد چون: قَامَتْ هِنْدٌ وَهِنْدٌ قَامَتْ أَيْ هِيَ، ودر مظهر مؤنث غير حقيقي ودر مظهر جمع تكسير دو وجه روا باشد چول: طَلَعَ الشَّيْسِ وَطَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَقَالَ إِلرِّجَالُ وَ قَالَتِ الرِّجَالُ. فَتُم ذُّوم : مجهول، بدائكه فعل مجهول بجائے فاعل مفعول به را بر فع کند و باقی را بنصب کند چوں: ضُوبَ زَیْدٌ یَوْمَ الْجُمُعَةِ أَمَامَ الْأَمِيْرِ ضَرْبًا شَدِيْدًا فِيْ دَارِهِ تَأْدِيْبًا وَالْخَشَبَةَ، و فعل مجهول را فعل ما لم يسم فاعله گويند، ومر فوعش را مفعول ما لم يسم فاعله گويند.

مظهر مؤنث: [كه فاعل فعل واقع شوند.] مجمع تكسير: مذكر باشد چنانكه در متن مثالش مذكور است، يا جمع تكسير مؤنث چول: فوله تعالى: ﴿ وَقَالَ نَسْوَهُ ﴾ (يوسف: ٣٠) واين قيد احترازست از جمع سالم بواؤونون برائے ذکور عقلا، پس قالت المسلمون جائز نباشد، وعيون وشيون اگرچه جمع بواو ونون ست، ليكن سالم نيست؛ چه جمع عين و شان است، و سنون و أرضو ن اگرچه جمع سالم بواوً ونون است، لیکن برائے ذکور نیست. اگر گوئی: ہنون جمع ابن بواو ونون سالم برائے ذکور ست فعلش چرا مؤنث آ ورده شد در قوله تعالى: ﴿ أَمْنَتُ بِهِ شِوْ إِسْرَائِيلِ ﴿ (يُونِس: ٩٠)؟ گُوكِمٍ: بنون محمول است بر أبناء كه جمع تكسيرش است. (شرح) دووجه: الحاق علامت تانيث وترك آن. ضرب زید: زده شد زید بروز جمعه پیش امیرزدنی سخت در خانهٔ او برائے مخصیل ادب بجوب. (شرح) يوم الجمعة: مفعول فيه ظرف زمان. أمام الأمير: ظرف مكان. في داره: جار مجرور متعلق ضرب، والخشية: واو تجمعني مع مفعول معه. فعل مجبول: أي فعل مفعولیکه ذکرنه کرده شد فاعل وے. مر فوعش را: ای نائب فاعل اورا.

#### فصل

بدانکه فعل متعدی بر چهار قسم ست: اول: متعدی بیک مفعول چون: ضرَبَ زَیْدٌ عَمْرًا. دوم: متعدی بدو مفعول که اقتصار بریک مفعول روا باشد چون: أَعْطَیْتُ زَیْدًا روا باشد چون: أَعْطَیْتُ زَیْدًا دور معنی او باشد چون: أَعْطَیْتُ زَیْدًا دِرْهَمًا، واینجا أَعْطَیْتُ زَیْدًا نیز جائز ست. سوم: متعدی بدومفعول که وقصار بریک مفعول روا نباشد واین در افعال قلوب است چون: عَلِمْتُ وَ طَنَنْتُ وَ حَسِبْتُ وَ حِلْتُ وَزَعَمْتُ وَ رَأَیْتُ وَ وَ حَدْتُ،

اقتصار بریک: سببش آنکه در پنجام دو مفعول مغایری باشند بالذات پس از حذف یکے وبقائے دیگرے قباحتے پدید نیاید. (ش) ستعدی بدو مفعول: اے ہر فعلے که ستعدی بدو مفعول شود واز افعال قلوب نباشد، چول: سلبت و کسوت. یک مفعول: وحذف ہم دو معاجائز است. روا نباشد: بر مذہب اصح بزیرا که این م دو در حقیقت مبتدا و خبرست، وحذف کے بدون قرینه ورلیل جائز نیست، آری اگر آن تقیله یا خفیفه یا ما بعد خودش مفعول این افعال واقع شود دریں صورت البته اقتصار واجب ست، نحو: علمت أن زیدا قائم و وعلم آن سیکو شمن منتظ وآن مسکه مرضی ورائل سبت و افعال قلوب: [ووجه تسمیه آنکه اینما افعال شک ویقین سبتند وآن بدل تعلق دارد و مراد از شک در پنجا ظن است.] زیرا که مفعول ثانی عین اول ست، پس ہم دو معامنی بمنزیر اسم واحد باشد چه مضمون م دو معامنعول واقع شده، پس معنی علمت زیدا فاضلا علمت فضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائ کلمه لازم آید. علمت وضل زیداست، درین صورت از حذف یک مفعول حذف بعض اجزائ کلمه لازم آید. علمت رأیت و و حدت م سه بمعنی یقین سبتند، و ظننت و حسبت و حلت م علمت نامن که عبارت از جانب رائ آز دو جانب شی باشد، و زعمت مشترک است = علمت دشترک است =

چون: عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا وَظَنَنْتُ زَيْدًا عَالِمًا. چهارم: متعدى بسم مفعول چون: أَعْلَمَ وَأَرَى وَأَنْبَأَ وَأَخْبَرَ وَخَبَّرَ وَنَبَّأَ وَحَدَّثَ چون: أَعْلَمَ اللهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا. بدائكه اين همه مفعولات مفعول به اند، ومفعول دوم در باب علمت، ومفعول سوم در باب أَعْلَمْتُ، ومفعول له ومفعول معه را بجائے فاعل نتوانند نهاد، وديگر بارا شايد، ودر باب أَعْطَيْتُ مفعول اول بمفعول مالم يسم فاعله لا كُنْ تر باشداز مفعول دوم. فصل

بداتكه افعالِ ناقصه مفده اند: كَانَ وَصَارَ وَظَلَّ وَبَاتَ وَأَصْبَحَ وَأَصْبَحَ

= در یقین و ظن، پس گاہے جمعنی یقین آید وگاہے جمعنی ظن.

نتواند: اما مفعول دوم علمت پس بجهت آنکه در اصل مندست به مفعول اول، چوں بجائے فاعل نهاده شود مندالیه گردد، پس لازم آید که یک چیز مند ومندالیه شود معا، واما مفعول له یعنی بدون لام از انکه نصبش مشعر علیت ست، وچوں بجائے فاعل رسیده مر فوع گردد فوت شود، بخلاف ضُرِبَ للتأدیب که در ینجا لام مشعر علیت ست، واما مفعول معه پس از انکه اقامت او مقام فاعل مع واؤکه اصل آن عطف است وعطف دلیل انفصال وفاعل کالجزست جائز نیست وبدون واؤهم جائز نیست؛ چه مفعول معه بودنش معلوم نشود. (شرح)

مفعول دوم: زیرا که فی الجمله معنی فاعلیت دارد، چه آخذ است، بخلاف ثانی که مأخوذ است، واد و تقی است که التباس لازم نیاید، واما در صورت التباس واجبست، چول: أعطی زید عمرا؛ چه م رو وصلاحیت آخذ بودن دارند. (شرح)

و أَمْسَى وَعَادَ وَآضَ وَعَدَا وَرَاحَ وَمَازَالَ وَمَا انْفَكَّ وَمَا بَرِحَ وَمَا فَتِئَ وَمَا دَامَ وَلَيْسَ، اين افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومختاج باشند بخبرے؛ بدين سبب اينها را ناقصه گويند، ودر جمله اسميه روند، ومند اليه را برفع كنند ومند را بنصب، چول: كَانَ زَيْدٌ فَائِمًا، ومرفوع را اسم كان گويند و منصوب را خبر كَانَ، و باقى را برين قياس كن. بدائكه بعضے ازين

وباتی را برین قیاس: چول: صار زید فقیرا تعنی زید فقیر شد، وظل زید صائما ای زید صائم شد ور تمام روز، وبات زید قائما ای نماز خواند زید ور تمام شب، وأصبح زید فقیرا بوقت صبح شد زید فقیر، وأضحی زید أمیرا بوقت حاشت شد زید امیر، وأمسی زید مصلیا بوقت شام شد زید نماز گزار. وعاد وآض وغدا وراح مر چهار مجمعتی صاراند و فتیکه ناقصه باشند، واگر تامه باشند این عاد وآض مرو و بمعتی رجع اند، چول: عاد زید من سفره أي رجع، وغدا چون: غدا زياد لعني رفت زيد بوقت ما بين فخر وطلوع آ قاب، وراح چون: راح زید یعنی رفت زید وقت زوال آفتاب تا شام . و"ما" بر سراین م ر چهارم فعل نافیه است ، ومعنی زال وانفك و هرح و فتئ مثلثة البادر فارى جدا شد آيد و"ما" بر مادام مصدريه لوقيتيه است؛ زیرا که معنی إجلس ما دام زید جالسا بنشین تامدت دوام جلوس زید، واین مرشش فعل، وینج آنکه اول آنهامائے نافیہ ومصدریہ است وششم لیس تامہ نیا بند بلکہ ہمیشہ ناقصہ آیند. باید وانست كه تقديم اخبار اينها براساء جائز است، چول: كان قائما زيد امااين افعال باغتبار تقتریم اخبار شان بر نفس ایشان سه فتم اند: کیجے: آنکه جائز باشد، وآل از کان تاراح است. دوم: آئکہ جائز نباشد، وآل افعال اند کہ برآ نہامائے نافیہ یا مصدریہ بودہ است. سوم: مختلف فيه، بعضے نحویان جائز دارند وبعض غیر جائز، وآن لیس است. (ش)

افعال در بعضے احوال بفاعل تنها تمام شوند، چون: كَانَ مَطَرٌ شد باران جعنى حَصَلَ واوراكَانَ تامه گويند، و كانَ زائده نيز باشد.

#### فصل

بدانکه افعال مقاربه چار ست، عَسَى و کَادَ و کُرَبَ و أَوْشَكَ، واین افعال در جملهٔ اسمیه روند چون کان، اسم را بر فع کنند و خبر را بنضب، إلا آند خبر اینما فعل مضارع باشد با "أن" چون: عَسَى زَیْدٌ أَنْ یَخُرُجَ، یَا بِهِ "أَنْ" پِون: عَسَى زَیْدٌ أَنْ یَخُرُجَ، یَا بِهِ "أَنْ" پِون: عَسَى زَیْدٌ أَنْ یَخُرُجَ، وشاید که فعل مضارع با "أَنْ" یا بِهِ "أَنْ" فاعل عَسَى أَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ ور فاعل عَسَى أَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ ور فاعل عَسَى أَنْ یَخْرُجَ زَیْدٌ ور فع بمعنی مصدر.

كان زائده: آن را گویند كه اگر آنرااز لفظ وعبارت حذف كنند اختلال در معنی مقصود رونه د مد، نحو: ما كان أصح علم من تقدم كه كان زائده است در میان مائ تعجبیه و فعل كه اگر اورااز لفظ حذف كنند در معنی مراد خلل نمی آید.

پارست؛ بموجب مشهور، ودر حقیقت هفت است چار مذکور واعد وطفق و حعل همه جمعنی شرع ای آغاز کرد. عسی: جمعنی قرب معنی قرب فقط. کرب: بفتح را جمعنی قرب مغنی قرب بخیر نیفتد: درین وقت عسی تامه باشد. (ش) در محل؛ أي أن يخوج زيد. جمعنی مصدر: پس معنی این است که عسی خروج زید.

#### فصل

بدائله افعال مدح وذم چهارست: نِعْمَ وحَبَّذَا برائ مدح، وبِنْسَ وسَاءَ برائ مدح وزم چهارست: نِعْمَ وحَبَّذَا برائ محصوص بالمدح یا مخصوص بالدم گویند، وشرط آنست که فاعل معرف بلام باشد چول: نِعْمَ الرَّحُلُ زَیْدٌ، یا مضاف بسوئ معرف بلام باشد چول: نِعْمَ الرَّحُلُ زَیْدٌ، یا مضاف بسوئ معرف بلام باشد چول: نِعْمَ رَجُلًا صَاحِبُ الْقَوْمِ زَیْدٌ، یا ضمیر مستر ممیز بنکرهٔ منصوبه چول: نِعْمَ رَجُلًا زَیْدٌ، فاعل نِعْمَ هُوَ ست مستر در نِعْمَ ورَجُلًا منصوب ست بر تمییز؛ زیراکه هُوَ مِهِم ست، و حَبَّذَا زَیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او زیراکه هُوَ مِهِم ست، و حَبَّذَا زَیْدٌ، حَبَّ فعل مدح ست و "ذا" فاعل او

افعال مدح: كه موضوع اند برائے انشاء مدح و ذم، پس مدحته و ذممته اگرچه بر معنی مدح وذم دال ستند، لیکن ایثال راافعالِ مدح وذم نگویند؛ چه برائے انشاء آل نیند. (شرح) لغم: أصله: نَعِمَ بكسر عین، برائے شخفیف کسرهٔ عین بما قبل داده ساکن كردند، وہمچنین بئس، كذا فی الشرح. مابعد فاعل: اے مابعد فاعل این مرچہار فعل.

مخصوص بالمدح: مخصوص بالمدح والذم يا مبتدا باشد وما بعد وے خبر، پس يك جمله باشد، يا خبر مبتدائ محذوف أي هو، وبري تقدير دو جمله خوابد بود، ودر غير حبذا شرط است كه مخصوص مطابق فاعل باشد در افراد و تثنيه وجمع وتذكير وتانيث، چول: نعم الرحل زيد، و نعم الرحلان الزيدان، وعلى هذا القياس، وكاه باشد كه مخصوص بالمدح را بجهت قيام قرينه حذف كنند، چول: نعم العبد أي ايوب على بقريد قصه حضرت ايوب على (شرح) عذف كنند، چول: بايد وانت كه قبل يا بعد = قاعل معرف: بايد وانت كه قبل يا بعد =

وزَيْدٌ مخصوص بِالمدح، وتهمچنيس بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ الرَّجُلُ عَمْرٌو.

بدانکه افعال تعجب دو صیغه از سر مصدر ثلاثی مجرد باشد، اول: ما أَفْعَلَهُ چول: مَا أَحْسَنَ زَيْدًا حِه نَكُوست زيد، تقريرش: أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، "مَا" بمعنى أَيُّ شَيْءٍ است ور محل رفع بابتداء، وأحسن در مخل رفع خبر مبتدا، وفاعل أحسن هو ست درومشتر، و زيدا

 مخصوص حبذا تمييزے يا حالے واقع مى شود موافق آن مخصوص در افراد و تثنيه وجمع و تذكير تانبیث نحو: حبذا رجلا زید، وحبذا راکبا زید، وحبذا زید رجلا أو راکبا، وحبذا رجلين أو راكبين الزيدان، وحبذا الزيدان رجلين أو راكبين، وحبذا إمرأة هند، وحبذا هند إمرأة، وعامل ورتمييز وحال مذكورين حب است، وذوالحال ومميّز فاعل اوكه ذا است نه مخصوص

افعال: جمع باعتبار كثرت اجزاء ست. مصدر ثلاثي مجرو: كه خالى است از معنى رنگ وعيب. منا أحسن إخ: بدانكه در لفظ "ما" اختلاف است سيبوبيه گفته: كه نكره است بمعنى شيء، پس معنیش نز دسیبویه: چیزیست عظیم که نیکو کرده است زید را، ونز د انحفش موصوله مبتداست، درین صورت خبرش محذوف ست، پس معنیش درین وقت: آل چیز که نیکو کرده است زید را چیزے ست عظیم، وفرا گفت که "ما" استفهامیه است جمعنی أي شبیء وما بعدش خبر اوست، وشيخ رضى گفته: كه اين قول قولے ست من حيث المعنى؛ زيرا كه از بديع حسنش گويا ناواقف بود ، پس بر سبیل تعجب پر سید که کدام چیز اورا نیکو کرد؟ ومصنف 🚣 ہمین مذہب رابسبب قوت اواختیار کرده. (ش)

مفعول به، ووم: أَفْعِلْ بِهِ چِول: أَحْسِنْ بِزَيْدٍ، أَحْسِنْ صيغه امر ست بمعنى خبر، تقديرش: أَحْسَنَ زَيْدٌ أَيْ صَارَ ذَا حُسْن، و"باء" زائدُ ه است.

بمعنی خبر : بعنی جمعنی فعل ماضی .

صاریدا میں: پس همیر در فعل نباشد زیرا که فاعل کے ست وبس، ایں قول سیبویہ است، واما نز و اخفش زید مفعول به است مر أحسن را بمعنی صَیَّرَهُ دٗا حُسْن بر اینکه جمزهٔ افعال برائے صبر ورۃ باشد و یا، برائے تعدیہ است اگر أحسن متعدی بنفسہ نباشد، وزائدہ است اگر ماشد، لعني اگر ممزة أحسن برائ تعديه است بازائد باشد چون: أحرج، پس برين تقدير در فعل ضمير خوامد بود، وآن ضمير فاعل فعل شود أي أحسن أنت بزيد أو زيدا أي اجعله حسینا جمعنی صفه بالحسن، فرا وزمخشری گویند: که أحسن امر است در حق مر کے بدیں معنی که بگرواند زید را حسن، پس جزای نیست که می گرواند قائل ایں کلام زید را حسن بدیں گونه که وصفش می کند اپس گویا گفته شد: صفه بالحسن کیف شئت؛ فإن فیه من جهات الحسن كل ما يمكن أن يكون في الشخص.

### باب سوم در عمل اساء عامله وآن یاز ده قشم ست

اول: اساء شرطيه بمعنى إِنْ، وآن نه است: مَنْ وَمَا وَأَيْنَ وَمَتَى وَأَيُّ وَمَتَى وَأَيُّ وَمَتَى وَأَيُّ وَأَنَّى وَإِذْمَا وَحَيْثُمَا وَمَهْمَا، فعل مضارع را بجزم كنند چول: مَنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ، وَمَا تَفْعَلْ أَفْعَلْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيْنَ تَجْلِسْ أَجْلِسْ، وَمَتَى تَقُمْ أَقُمْ، وَأَيُّ شَيْءٍ تَأْكُلْ آكُلْ، وَأَنَّى تَكْتُبْ أَكْتُب، وَإِذْمَا تُسَافِرْ أُسَافِرْ، وَحَيْثُمَا تَقْصِدْ أَقْصِدْ، وَمَهْمَا تَقْعُدْ أَقْعُدْ. دوم: اسائة افعال

اسا، شرطید: وآن راکلم المجازات بهم گفته اند، وکلم المجازات بمعنی کلمات الشرط والجزاء و بمعنی "إن" یعنی متضمن معنی "إن" که آن سببیت اول برائ نانی است. آین و مین: واین بر دو را "ما" زائده لاحق شود نحو: مینی ما تخرج أخرج و أینما تکن أکن. (شرح) آنی: برائ مکان است مثل "أین"، وگاه بمعنی کیف آید چول: أنی زید بمعنی کیف زید، وازانست قوله تعالی: فاتنوا حرات فی شفته و البقره: ۲۲۳) و بمعنی متی نحو: أنی القتال؟ بمعنی متی القتال. مهما: أصله: ماما بود، یعنی ما نائیه زائده است، چنانکه در أیا ما، پس الف بها بدل شد برائ شحسین لفظ، یا آنکه در اصل مَه بمعنی اکفف قبل "ما" شرطیه واقع شده بود بعد ازین جاری مجرائ کلم واحد گشت. (شرح) من تضرب: مرک راخوایی زدخوابم زد.

ما تفعل: مرچیز که خوابی ساخت خوابهم ساخت. آین تعلس: مرجاکه خوابی نشست خوابهم نشست. مینی تقد: مروقت که خوابی ایستاد خوابهم ایستاد. أي شيء: مرچیز که خوابی خورد خوابهم خورد. أن منکتب: مرجا که خوابی نوشت خواجم نوشت.

إذما تسافر: مروقت كه سفر خوابى كروسفر خوابم كرد. حيثما تقصد: مرجاكه قصد خوابى كرد قصد خوابم كرد. مهما تقعد: مرجاكه خوابى نشست خوابم نشست. بمعنی ماضی چوں: هَيْهَاتَ وَشَيَّانِ وَسَرْعَانِ، اسم را بنا بر فاعليت برفع كنند چوں: هَيْهَاتَ يَوْمُ الْعِيْدِ أَيْ بَعُدَ، سُوم: اسلَّا فَاللَّ بمعنی امر حاضر چول: رُوَيْدَ وبَلْهُ و حَيَّهَلْ وعَلَيْكِ و دُوْنَكَ وها، اسم را بضب كنند بنا بر مفعوليت چول: رُويْدَ زِيْدًا أَيْ أَمْهِلُهُ. چهارم: اسم فاعل بمعنی حال يااستقبال، عمل فعل مُعْرَوفُ كند بشرط آنكه اعتاد كرده باشد بر لفظيكه بيش از و باشد، وآن لفظ مبتدا باشد، در لازم چون: زيْدٌ فَائِمٌ أَبُوهُ وَ عَمْرًا، يا موصوف قَائِمٌ أَبُوهُ و ور متعدى، چون: زِيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، يا موصوف قَائِمٌ أَبُوهُ و ور متعدى، چون: زِيْدٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا، يا موصوف

هیهات: أصله: هینهیة، یا متحرک بجبت انفتاح ما قبل الف شد، وور آخرش حرکات ثلثه بر مبیل بناجائز است. وجه بناه ورین اساه تضمن معنی فعل ماضی است، وور مرسه اسم مبالغه ایست که در مسمیات شان نیست. (شرح) شنان: و شنان زید و عصرو أي افتر قا، و سرعان زید اي سرع. رويد: مبن بر فتحست جهت تضمن بمعنی امر، وگاب منصوب منون مستعمل شود بنابر وصفیت اصلی نحو: ها مبیله و الفلار ق:۷۷). ها: و در ان چند لغت ست: هاه وها بقصر، و هاه بر وزن رام. اسم فاعل، وآن اسے ست مشتق از مصدر وموضوع برائے آئکس که فعل بذات و قائم باشد بطریق حدوث. عال: نه بمعنی ماضی که درین صورت عمل نمی نماید. فعل معروف: پس اگر فعل لازم باشد اسم فاعل جم لازم خواجه بود، اگر متعدی باشد اسم فاعل جم متعدی . شرط آنگ : این شرط برائے آئست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی گردو. (ش) امتحاد: مراد از اعتاد آنست که جهت فعلیت یعنی مند بودن بسوئے صاحب خود قوی و تعلق صاحب خود قوی و تعلق صاحب خود قوی دو تعلق و اشته باشد مثل تعلق خبر به مبتدا و تعلق صاحب خود قوی و تعلق صله بموصول و نحوذ لک میتدا باشد و تعلق صاحب خود تعلق و تعد شود.

حاون القائم: آمد نزد من کے کہ ایستادہ است پدر اور صرب: یعنی رفع فاعل در لازم اور فع فاعل در لازم اور فع فاعل و در لازم اور فع فاعل و در متعدی. اسم مفعول: بدانکہ اسم مفعول موازن فعل مجہول ست بوزن عروضی کہ عبارت ست از توافق مطلق حرکت وسکون، چنانچہ اسم فاعل موازن فعل معروف ست؛ چهد گفته اند که اصل مفزوب مضرب بضم راست، لیکن چوں ایں وزن مجر دازتا در کلام عرب نادر است ضمه رااشباع کردند؛ تا واوی ازال پیدا شد، پس علامت اسم مفعول صرف میم ست نہ واؤ، وآں اسے ست مشتق از مصدر وموضوع برائے کے کہ فعل فاعل برآں واقع شود. رید مصروب: مثال اسم مفعول کہ فعلش متعدی بیک مفعول ست.

معطني غلامه: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بدو مفعول ست واقتصار بریج جائز ست. بكر معلوم: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بدو مفعول ست واقتصار بریج جائز نیست. حالد مخبر: مثال اسم مفعول كه فعلش متعدى بسه مفعول است. مَضْرُوْبٌ ومُعْطَّى ومَعْلُوْمٌ ومُحْبَرٌ مَى كند. ششم: صفت مشبه عمل فعل خود كند بشرط اعتاد مذكور چول: زَيْدٌ حَسَنٌ غُلَامُهُ، همان عمل كه حَسُنَ مَ كرد حَسَنٌ مَيكند. هفتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه حسُنَ مى كرد حَسَنٌ ميكند. هفتم: اسم تفضيل، واستعال او برسه وجه است: به من چول: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، يا بالف ولام چول: حَاءَنيْ زَيْدُ الْأَفْضَلُ الْقَوْمِ، وعمل او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه درو مسترست. هشم: او در فاعل باشد، وآل هو است فاعل أفضل كه درو مسترست. هشم:

صفت: وآن اسے ست که مشتق باشد از فعل لازم و موضوع است برائے کے که حدث بذات وے قائم باشد بطریق ثبوت نه بطریق حدوث، وفرق در حدوث و ثبوت آنکه حدوث مسبوق بالعدم می باشد چون: ضارب، بخلاف ثبوت چون: حسن. مشبه: باسم فاعل در تثنیه وجمع وتذکیر و تانیث.

اسم تضیل: وآن اسے ست مشتق از مصدر موضوع برائے موصوفی بزیادت. وصیعُ آن أفعل برائے مذکر، وفعلی برائے مؤنث آید غالبا، وبعضے تغیر ہم یافتہ اند چوں: حیر وشر که أحیر وأشر بود. وشرط ست در ثلاثی مجرد عاری از لون وعیب ظام کی بنا کردہ شود، پس أحمر وأعور اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد وأكثر اسم تفضیل بنا كنند چوں: أشد اسم تفضیل نیست، واز غیر ثلاثی مجرد بالحاق لفظ أشد وأكثر اسم تفضیل بنا كنند چون: أشد است در احا، اشتقاقش برائے فاعل قیاسی است، وگاہ برائے مفعول آید چون: أعرف وأشهر وألوم وأعذر، (شرح)

سه وجه: جمع میان دوازین سه جائز نیست، چنانچه خلواز م سه جائز نیست إلا و تقتے که مفضل علیه معلوم باشد چول: اللهٔ أكبر، (شرح) متلتم ست: در ظام عملش مشروط بچند شرط ست كه موضوع ذكرش اين مختصر نيست.

مفعول مطلق: ازائله چول مفعول مطلق واقع شده باشد، مثل: ضربت ضربا زيدا پس ناصب زيدا ضربت باشد؛ زيرا كه اعمال ضعيف باوجود إقوى جائز نيست. ممل فعلش: خواه بمعنى ماضى يا حال واستقبال چول: أعصبني ضرب زيد عمرا أمس والآن أو غدا، واي عمل بجبت مناسبت اشتقاق است در ميان فعل ومصدر، نه باعتبار مشابهت؛ ولهذا زمان شرط نشد چنانكه در اسم فاعل واسم مفعول شرط است. مقدرست: مراد از تقدير آنكه معنى لام كه اختصاص است در ينجا مقصود مى باشد، نه تقدير لام در نظم كلام؛ لهذا گفته اند كه در اضافت لاميه صحت تصر يكلام لازم نيست چول: علم الفقه كه اظهار لام در ينجا غلطست.

أحد عشر: واكثر ازي تنوين بعارض بناحذف شده حركت بنائے قائم مقامش شده است. قفيز ال: قفيز پيانه ايست بوزن ٥٥٠٠ مثقال يعنى نز دمن دو گون ست از روئے گندم. هل تستيكم: آيا خبر دهيم شارا باآنانكه زيان كار ترين مردم انداز روئے اعمال. (فتح)

عِشْرُوْنَ دِرْهَمًا تَا تِسْعُوْنَ، يا بإضافت چون: عِنْدِيْ مِلْؤُهُ عَسَلًا، یاز دہم: اسائے کناپیہ از عدو، وآن دو لفظ است: کم و کذا، کم بر دو قشم است: استفهامیه و خبریه، استفهامیه تمییز را بنصب کند و کذا نیز چول: كَمْ رَجُلًا عِنْدَكَ؟ وعِنْدِيْ كَذَا دِرْهَما، وكم خبريه تمييز را بجر كند، چوں: كَمْ مَالِ أَنْفَقْتُ وَكُمْ دَار بَنَيْتُ، وكام "من" جار برتميز "كم" خبرية يرچول: قوله تعالى: ﴿ وَكُمْ مِنْ مَلَكِ فِي السَّمَاوَاتِ ﴾ (الحم: ٢٦). قتم دوم: در عوامل معنوی، بدانکه عوامل معنوی بر دو قتم ست، اول: ابتدالیعنی خلواسم از عوامل لفظی که مبتدا و خبر را بر فع کند، چون: زَیْدٌ قَائمٌ، واينجا كويند كه زَيْدٌ مبتداست مر فوع بابتداء، وقائمٌ خبر مبتداست مر فوع بابتدا، واینجاد **و مذہب** دیگر است، یکے : آئکہ ابتدا عامل ست یعیٰ نیر ہمرین

مده عسلا: پُری آن ظرف است از روئے شہد. کم رحلا: چند مرد است نزدیک تو. وعددی: ونزد من این قدرست از روئے درہم. گذا: جمعنی کم خبریه باشد وچول تمییز را نصب می کند؛ للبذامثالش را بامثال کم استفہامیه که ناصب تمییز است جمع کرد.

كم مال: اين قدر مال كثير راصرف كروم. و كم دار: اين قدر خانهائ كثير را بنا كروم.

هم من هلك: بسيار اند فرشتگان در آسانها. خلواسم: لفظا باشد آن اسم يا تقديرا، چنانكه مضارع با "أن" مصدريه وماضى با "ما" مصدريه برفع كند: اين منهب بصريان است. زيد قائمه: وهر گاه عامل لفظى بر آنها در آيد عمل منسوب بآن عامل گردو جهت قوت آن، چول: كان زيد قائما. دومنه بي بلكه سه منه به بحد بعض گويند كه ابتدا ومبتدام دو در خبر عامل اند.

در مبتدا ومبتدا در خبر، دیگر آنکه مریکے از مبتدا وخبر عامل ست در ديگر. دوم: خلو فعل مضارع از ناصب وجازم، فعل مضارع را بر فع كند، چول: يَضْرِبُ زَيْدٌ، اينجا يَضْرِبُ مر فوع ست؛ زيراكه خالى ست از ناصب وجازم، تمام شد عوامل نحوبِتَوْفِيْق اللهِ تَعَالَى وَعَوْنِهِ. خاتمه ور فوائدِ متفرقه كه دانستن آن واجب ست، وآن سه فصل ست:

#### قصل اول

در توابع: بدانکه تا بع لفظی است که دومی از لفظ سابق باشد ....

در مبتدا: پس عامل مبتدامعنوی باشد وعامل خبر لفظی که مبتداست. در دیگر: درین صورت در پیج یجے از عامل معنوی نیست. خلق واین مختار ابن مالک است، ونز د بعضے و قوع فعل مضارع مو قع اسم رافع فعل مضارع است، چنانکه بجائے زید ضارب زید یضرب می گویند، ونزد بعضے عامل نعت نیز معنوی است یعنی و قوع آن صفت مر فوع رافع است، وو قوع صفت منصوب ناصب، ووقوع صفت مجرور جار، چول: جاء رجل عالم، ورأيت رجلا عالما، ومررت برجل عالم. و وی از لفظ: دومی از لفظ سابق خود بودن بدین صورت که اگر آن لفظ تا لع را باسابق وے شارند از روئے مرینیہ حساب در مقامِ ثانی افتد، وعام است کہ از روئے توالع ثالث باشد خواہ را لع خواہ خامس، چنانکہ گوئی: حاءنی رحل عالم حافظ کریم جمیل ظریف، پس مر کے ازین صفات که توالع اند دومی ست از لفظ سابق خود که رجل متبوعست اگرچه بحسب تعداد الفاظ کے ثانی ست ویچ خالث ویچ را بع ویچ خامس. ولفظ متبوع آنچه اعراب داشته باشدازر فع ونصب وجرتا بع نیز ہمان اعراب دار د وازیک جہت باین معنی که اگر رفع متبوع بنابر فاعلیت است رفع تا بع ہم بنا بر فاعليت خوامد بود ، وا گر بنابر خبريت است ، مچنيس رفع تا بع خوامد بود .

باعراب سابق ازیک جهت، ولفظ سابق را متبوع گویند. و حکم تابع آنست که بمیشه در اعراب موافق متبوع باشد. و تابع بیخ نوع ست: اول: صفت، واو تابع ست که ولالت کند بر معنی که در متبوع باشد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ حَسَنٌ عُلَامُهُ، یا آبُوهُ مثلا، قتم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع، متبوع باشد در تعریف، و تنکیر، و تذکیر، و تانیث، و افراد، و تثنیه و جمع،

باعرب سابق: برابرست كه اعراب لفظى باشد يا تقديرى يا محلى الريث جبت: احرازاست الا أعطيت زيدا در هما، چه نصب زيد از جهت آن ست كه معطى له است، ونصب در بها ازانكه معطى ست. صفت و فائده آن تخصيص است و فتتيكه موصوف نكره باشد چول: رحل عالم، رحل نكره بود بعد توصيف بعالم مختص شد، وتوضيح است و فتتيكه معرفه باشد چول: زيد الظريف، وكائب برائ صرف ثنا يا ذم باشد به تخصيص وتوضيح نحو: بسم الله الرحمن الرحيم، وأعوذ بالله من الشيطان الرحيم، يا برائ صرف تاكيد نحو: هميشة واحدة الرحمن (بس ٢٩٠) چه وحدت از تا مفهوم ست.

ور متبوع العنى ولالت كند بر ميأت ترسيبيه كه مرار راست با متبوع خود بر حصول معنى كه در متبوع حاصل ست در م ماده بدول تخصيص، بخلاف بدل در مثل: أعجبني زيد علمه اگرچه بمچنين ست، ليكن در أعجبني زيد غلامه اين دلالت صورت نه بندو. قسم اول: كه دلالت كند بر معنى كه در متبوع باشد . تايث امگر و قتيكه در صيغ مؤنث ومذكر يكال باشد چول: فعيل جمعنی بر معنى كه در متبوع باشد . تايث امگر و قتيكه در صيغ مؤنث ومذكر يكال باشد چول: فعيل جمعنی مفعول و فعول جمعنی فاعل نحو: رجل و امرأة حربح و صبور ، ياصفتی باشد مؤنث واطلاقش بر مؤنث متعين چول: حائض .

ورفع ونصب وجر، چول: عِنْدِيْ رَجُلٌ عَالِمٌ، وَرَجُلَانِ عَالِمَانِ، وَرِجَالٌ عَالِمُوْنَ، وَامْرَأَةٌ عَالِمَةٌ، وَامْرَأَتَانِ عَالِمَتَانِ، وَنِسْوَةٌ عَالِمَاتٌ، اما قسم دوم موافق متبوع باشد در پنج چیز: تعریف و تنکیر، ور فع ونصب وجر، چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ عالم أبوه، بدانكه نكره را بجمله خبرييه صفت توان كرد چول: جَاءَنِيْ رَجُلٌ أَبُوْهُ عَالِمٌ، ودر جمله ضميري عائد بنكره لازم باشد. دوم: تاكيد، واو تابعے ست كه حال متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول؛ تاسامع را شک نماند، و تا کید بر دو فتم است: لفظی و معنوی، تا کید لفظی بتکرار لفظ است چوں: زَیْدٌ زَیْدٌ مثل عرارام قَائِمٌ، وَضَرَبَ ضَرَبَ زَيْدٌ، وَإِنَّ إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ،، وتا كيد معنوى بهشت مثال عرار فعل مثال عرار معن لَفُظُسَت: نَفُسٌ وَ"عَيْنٌ" وَكِلًا وَكِلَّا وَكُلَّا وَكُلٌّ وَأَجْمَعُ وَأَكْتَعُ وَأَبْتَعُ

وجر: ودر مرتز کیب ازین ده وجوه چهاریافته می شود. وجر؛ ودر مرتز کیب ازین پنج وجوه دو وجه یافته می شود . خبرید: ندانشائید؛ چه خبریه در حکم نکره است جهت شیوع حکم . تا کید : وآن برائے رفع ضر ر غفلت باشداز سامع، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم راغلط گو پندارد، یا برائے رفع ظن سامع که متکلم مجازااراده کرده باشد . مقرر گرداند: که جمان ست نه غیر او .

يا در شمول: [لعني شمول متبوع افراد خود را، دراينكه آن متبوع منسوب ست يامنسوب اليه . ] چنانكه گوئی: جاء القوم کلهم، پس لفظ" قوم" اگرچه شامل است جمه راامااحمّال دارد که مراد اکثر قوم باشد؛ زیرا که در اکثر او قات فعل را نسبت بچیزے می کنند ونسبت بعض افراد ش مقصود می باشد، مبرگاه لفظ "کل" آور دند معلوم شد که مراد جمیع قوم است. (شرح)

ناشند: زیراکه ذکر تالع بدون متبوع ومقدم برآن ضعیف ست. نسبت: یعنی به نسبت چیز به کم منسوب ست بسوئے متبوع که منسوب ست بسوئے متبوع متبوع متبوع متبوع متبوع تابع، ندآنکه نسبت بسوئے تابع، بدل الکن: اے بدلیکه دلالت کند برجیج آنچه دلالت کند بر جیج آنچه دلالت کند بر جیج آنچه دلالت کند بر آن مبدل منه به بدل الاشتصال: یعنی بدلیکه سبب آورده شده از اشتمال بدل بر مبدل منه به

وبدل البعض، بدل الكلآنت كه مداولش مداول مبدل مين باشد، چوں: جَاءَنِيْ زَيْدٌ أَحُوْكَ، وبدل البعض آنست كه مدلولش جزو مبدل منه باشد چون: ضُربَ زَيْدٌ رَأْسَهُ، وبدل الاشتمال آنست كه مدلولش متعلق بمبرل منه باشد چون: سُلِبَ زَيْدٌ ثَوْبُهُ، وبدل الغلط آ نست كه بعد از غلط بلفظے ديگر ياد كنند چوں: مَرَرْتُ بِرَجُل حِمَار . چهارم: عطف بحرف، واو تابعیست که مقصود باشد به نسبت

= يا اشتمال مبدل منه بربدل نحو: سلب زيد توبه، پس لفظ ثوبه بدل است از زيد بسبب آنكه اشتمال وارد بزيد، چنانكه ظامر ست: ﴿ يَسْأَلُو لَكَ عَنْ السُّهُ الْحَرَامِ قَمَالَ فِيهِ ﴿ (البقرة:٧١٧)، لى "قِتَالٍ فِيهِ" بدل ست از "الشَّهْر الْحَرَامِ" بسبب اشتمال شهر حرام بقتال.

مبدل منه باشد؛ لعني متحد ذاتا باشند اگرچه در مفهوم اختلاف دارند. برل البعض: أي بدل هو بعض المبدل منه ، كا ضافت ورين مروو بيانيه است، مثل: حاتم فضة.

حسار: پس "حمار" بدل الغلط است، يعني متكلم ميخواست كه مررت بحمار گويد و بغفلت بر حل از زبان او برآمد، جمین که آگاه شد "حسار" را بدل آور دبتدارک آن، پس معنی مقصود این باشد که مررت بحمار، وكاه باشد كه بدل ومبدل منه م دو معرفه باشند نحو؛ ضربت زيدا أحاك، وكاب م روو نكره باشند چوں: حاءني رجل غلام لك، وكاہے مختلفين خواہ مبدل منه معرف باشد وبدل نكره مخصصه چون: قوله تعالى: ﴿ مِالنَّاصِيةِ نَاصِيةٍ كَاذِيةٍ ﴾ (العلق: ١٥، ١٦)، خواه بالعكس چون: جاءیی رجل غلام زید. وور صورتیکه نکره از معرفه باشد نعت او ضرور ست. وبدانکه بدل ومبدل منه م ردواسم ظام باشند، چنانکه گزشت، وم ردو مضمر باشد، نحو: الزيدون لقيتهم إياهم، ومختلفين باشند نحو: أحوك ضربته زيدا وأحوك زيدا ضربته، وتركيب اول ضعيف است؛ =

با متبوعش بعد حرف عطف چول: جَاءَنِيْ زَيْدٌ وَعَمْرٌو، وحروف عطف ده است در فصل سوم یاد کنیم إن شاء الله تعالی، واو را عطف نشق نیز گویند. پنجم: عطف بیان، واو تا بعے ست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چول:

#### أَقْسَمَ بِاللهِ أَبُوْ حَفْصٍ عُمَرُ

و قاتیکه بعلم مشهور تر باشد، و جَاءَنِيْ زَیْدٌ أبو عمرو و قاتیکه بکنیت مشهور تر باشد. مشهور تر باشد.

= چه ضمیر اعرفست از مظهر، پس نشاید که مقصود بالنسبة از غیر مقصود فرو باشد، واین حکم مخصوص ببدل الکل است، لیکن در بدل بعض واشتمال وغلط جائز باشد؛ زیرا که معنی مختلف دارند. حرف عطف: قید واقعی ست احترازی نیست. نسق: بالتحریک مخن را ترتیب دادن ست، وجه تسمیه آنکه در پنجا معطوف بعد معطوف علیه در چند مواضع بترتیب می آید، چنانچه جاءیی زید فعصرو ثم بکر، لینی اول زید آمد، پس از ان عمر چس از ان بکر. اقسه بالله: این مصرع از قول اعرائی ست که نزد حضرت امیر المؤمنین عمر هی برائے طلب ناقه آمده بود از ان که ناقه اش زخمی و پشت ریش بود، پس اورا قسم یاد کرد بران که ناقه تو چنین نیست که تو می گوئی، پس رفت سائل و می گفت:

أقسم بالله أبو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر اغفر له اللهم إن كان فحر

ای قتم یاد کرد بنام خدا أبو حفص عمو هم که مس نکرده است ناقه ترا سودگی سم ونه رکیثی پشت، ببخش خدا اورا اگرچه بد کرد بیاد کردن قتم خدا بر امر غیر واقعی، پس این مصرعهٔ آخر را آنخضرت هشنید بیاور دش و ناقه اش داد ومعذرت نمود.

#### فصل

در بیان منصرف وغیر منصرف، منصرف آنست که پیچ سبب از اسباب منع صرف در و نباشد، وغیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در و باشد، واسباب منع صرف نه است: عدل ووصف و تانیث و معرفه

مشبورت مدار برشهرت ازان نهاده شد که چول مقصود از عطف البیان ایضاح متبوع ویست، پس اشهر ألیق بایضاح باشد. عدل: بدانکه عدل درین موضوع مصدر مجهول است یعنی معدولیت اسم، ومعدولیت آنست که اسمی بیرون رود از صیعهٔ اصلی خود و در آید بصیعهٔ دیگر تحقیقا یا تقدیرا. وصف: وآن بودن اسمی دال بر ذاتی باعتبار صفتے از صفات یعنی حالے از حالات وے، وشرط وصف در باب منع صرف آنست که وصفش اصلی باشد یعنی وصفی خواه باقی چول: أحسر وأصفر، وخواه زائل و قتیکه این اوصاف رااعلام کنند. (شرح)

تانیث: شرط تاثیر تانیث در منع صرف علیت است؛ چه باوجود علیت تانیث لازمی باشد، پس از جهت لزوم برائے سببیت منع صرف می شاید، واین علیت شرط وجوبست مر تانیث لفظی را، وشرط جواز است معنوی را، وشرط وجوب تاثیر وے در منع صرف یکے از امور سه گانه است: زیادت حروف کلمه برسه چول: زینب، و تحرک اوسط چول: سقر، وعجمه چول: ماه و حود علمین.

معرفه: مراد از معرفه در پنجاوصف تعریف است نه ذات معرفه، وشرط آنست که تعریف علمی باشد؛ زیرا که تعریف مضمرات واسما، اشارات و موصولات موجود نیست إلا در مبنیات، و منع صرف از احکام معربست، پس این تعریفات از ما لایضرف متصور نه گردد، و تعریف بلام واضافت غیر منصرف را منصرف می گرداند یا در حکم منصرف می آرد، چنانکه خوابی دانست، پس چگونه سبب منع صرف شود؟ و حیننذ باقی نماندالا تعریف علمی. (شرح)

وعجمه وجمع وتزکیب ووزن فعل والف ونون مزید تان، چنانچه در ست بالف مقصوره، ودر حَمْرًاءُ تانيث است بالف مدوده واين مؤنث بجائے دو سبب ست، ودر إِبْرَاهِيْمُ عَجِم است وعلم، ودر مَسَاحِدُ ای غیر کلام عرب ومَصَابيْحُ جمع منتهى الحبوع بجائ دو سبب ست، ودور بَعْلَبَكَّ تركيب ست وعلم، ودر أَحْمَدُ وزن فعل ست وعلم، ودر سَكْرَانُ الف ونون زائدَ تان ست ووصف، ودر عُثْمَانُ الف ونون زائدَ تان است وعلم، و تحقیق غیر منصر ف از کت دیگر معلوم شود .

در حروف غیر عامله ، وآن شانز ده قتم ست : اول : حروف تنعبیه ، وآن سه

مجھے: شرط تا ثیرش آئکہ یا در عجم علم باشدیا ہے تصرف منقول بعرب گردد، و ہااین یا متحرک الاوسط باشد چوں: شتر ، یا زائد از سه حرف چوں: إبراهیم. 🐮: وشرط آن صیعهُ متنهی الحجوع است بغيرتا، پس فراز نة منصرف خوامد بود . تركيب: وآن اين است كه دو كلمه يا بيشتر رايج كرده باشند بِ آنکہ جزء از اجزائے وے حرف باشد چوں: النحم و بصري، وبِ آنکہ ترکیب صوتی واضافی واسنادی باشد چون: سیبویه و عبد الله و تأبط شر او شرطش علمیت ست. (شرح ا این مؤنث؛ ای بالف مهروده و مقصوره. حقیبیه: [ در لغت بیدار کردن وواقف نمودن برچیزے. ] = است: أَلَا وَأَمَا وَهَا، دوم: حروف ايجاب، وآن شش ست: نَعَمْ و بَلَي وأَجَلْ وإِيْ وجَيْرِ وإِنَّ. سوم: حروف تفيير، وآن دواست: أَيْ وأَنْ، كقوله تعالى: ﴿ وَ نَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴾ (الصافات:١٠٤). جِهارم: حروف مصدريه، وآن سه است: مَا وأَنْ وأَنَّ، مَا أَنْ ور فعل روند؛ تا فعل بمعنى مصدر بإشد ينجم: حروف تحضيض، وآن جهارست: ألَّا

= واینها بر جمله در آیند برائے رفع غفلت از مخاطب چوں: ألا زید قائم، وأما زید قائم، وها زيد قائم. (ش)

يهي: نعم ايجاب واثبات مي كند امر سابق را نفي باشد يا اثبات، چنانچه گوئي: ور جواب ما قام زيد يا قام عمرو: نعم! أي ما قام زيد وقام عمرو، ولمِل برائے اثبات منفی ست چول: ﴿ أَنْسُتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بِلِي ﴿ (الأعراف: ١٧٢) أي بلي أنت ربنا و"إي" مثل نعم، ل*يكن بعد* استفهام آید وقتم لازم اوست چنانکه در جواب أقام زید گوئی: إی والله، واجل وجیر بم مثل لغم بدون لزوم فتم، جمچنیں "إِنَّاليكن استعالش كم است، وبرائے تقرير دعاہم آيد. (شرح) حير: بفتح جيم وسكون يا وكسرة را. أي: چول: جاءني زيد أي عبد الله. أن: كلمه أن مخصّ ست بآن چيزيكه ور معنى قول باشد. ناديناه: أي نادينا بلفظ هو قولنا: ﴿ الرَّاهِيمُ ﴿ الصافات:١٠٤). ور فعل: وإن مشدده در جمله اسميه رود. جمعتى مصدر: چول: ﴿ صَافَّتْ عَلَيْهِمْ الْأَرْضُ بِمَا رَ حُبُّ ﴾ (التوبة: ١١٨) أي برحبها ي وأعجبني أن ضربت أي ضربك، وبلغني أنك قائم أي قيامك. ح<sub>ه</sub>وف خضيض: [ در لغت برا نليحتن بر او وورغلانيدن. ] بدانكه اين حروف راحروف تحضيض و تندیم خوانند، اگر در ماضی روند برائے تندیم باشند چول: هلا قمت چرا بر نخاستی، واگر در مستقبل روند برائے تحضیض تبمعنی ورغلانیدن وتر غیب باشند چوں: هلا تقوم چرا برنخیزی، =

وهَلَّا ولَوْلَا ولَوْمَا. ششم: حروف توقع، وآن قَدْ است برائے تحقیق در ماضی وبرائے تقریب ماضی بحال، ودر مضارع برائے تقلیل. مفتم: حروف استفهام، وآن سه است: ما وجمزه وهل . بهشم: حروف روع، وآن كَلَّا ست جمعني باز گردانيدن، وجمعني حَقًّا نيز آمده است چوں: ﴿ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿ (التكاثر: ٣)، نهم: تنوين، وآن يَخْ است: مَكُن چون: زَيْدٌ، و تَنكير چون: صَهِ أَيْ السُّكُتْ سُكُوْتًا مَّا فِيْ وَقْتٍ مَّا، أما صَهْ بغير تنوين فمعناه: أَسْكُتْ السُّكُوْتَ الآنَ، وعوض چول: يَوْمَئِذٍ، ومقابله چون: مُسْلِمَاتٍ، وترنم كه درآخرابيات باشد شعر:

<sup>=</sup> واین حروف در اول افعال روند تا دلالت کنند از اول امر براینکه این کلام ازین مذکور است. برائ تقليل: وكابي برائ محقيق آيد چول: قد يعلم الله. حروف استغبام: مجمعتي طلب فنهم چول: ما اسمك؟ لعني چيست نام تو؟ وأزيد قائم؟ وهل زيد قائم؟ وايثان را صدر كلام واجب ست چنانکه دیدی؛زیرا که دلالت می کنند بر نوعی از انواع کلام. (شرح) حمروف ردع: لیعنی زجر و تیری از مضمون ما قبل. معنى باز قردانيدن؛ ورجواب سيكه گويد؛ فلان يبغضك مثلا.

حفیا; وورین کلا اختلاف است که حرف ست چوں: کلا روعی، پس مبنی الاصل باشد، یا اسم ت كه بجهت مشابهت لفظى باوے مبنى شده. (ش) يوطفه؛ أصله: يوم إذا كان كذا يوم مضافست برإدًا، واو مضاف ست بحمِله كه بعد از وست، چول آن جمله راانداختند برائح تخفیف تنوين عوض مضاف اليه باو دادند تاكلمه نا قص نماند، وازين قبيل ست و كلَّا آتينا أي كلهم.

أَقلِّي اللَّوْمَ عَاذِلَ وَالْعِتَابَنْ وَقُوْلِيْ إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَنْ و تنوین ترنم در اسم و فعل وحرف رود، اما چهار اولین خاص است باسم. دىهم: نون تاكيد درآخر فعل مضارع ثقيله وخفيفه چون: إِضْرِبَنَ وإِضْرِبَنْ. یاز دہم: حروف زیادت، .....

> أقلى اللوم: اين شعر جريرا بن عطيه تميمي ست از قصيدهٔ بائيه در بحر وافر، وزنش مفاعيلن مفاعلتن فعولن مفاعيلن مفاعلتن فعولن

إقلال كم كرون عاذل بفتح لام مناوى مرخم عاذلة است بمعنى ملامت كننده، وقوله: العتابن معطوف ست براللوم، وقوله: أصابن مقوله قوليست، وقوله: إن أصبت شرطست جوابش لا تعذلي محذوف، تعنی کم کن ملامت وعتاب را اے عاذلہ، وبڑو شخقیق بصواب رسیدواگر بصواب رسم ملامت مكن، هكذا قال العيني في "شرح الشواهد"، ونزو فقير بهترآنت كه إن أصبت شرط باشد، وقولي لقد أصابن وال برجزا باشد معطوف بر أقلى اللوم، معني آنكه اگر بصواب رسم بگور سیدای انصاف کن .

فعل مضارع: وهرچه ازان مشتق ست بشرط معنی طلب چون: امر و نهی واستفهام و تمنی وعر ض نيز مستعمل شود چون: هل يضربن، وليتني أضربنك، ألا تنزلن بنا، ودر جواب قتم لازم ست نحو: والله لأفعلن كذا. خفيفه: وآن نزد بصريان اصل است وتقيله فرع آن، وتممين مخارست؛ زیراکه خفیفه یک نون ست و ثقیله دو واحد را اثنین فرع ست، و نیز اصل در بنائے حروف سکون ست وآن در خفیفه باشد، وبعضے کو فیہ ثقیله را اصل دانند چرا که فرع خفیف می باشداز اصل، وتفصیل در مطولات ست.

حروف زیادت: یعنی در بعض مواضع زیاده می شوند نه در جمیع، ومعنی زیادت آنکه اصل معنی بدون آن مختل نشود، نه این که بے فائدہ محض ست؛ چه آنہارا فوائد بسیار ست چوں: تنزیبین =

وآن بهشت حرف ست: إِنْ وأَنْ وَمَا ولَا وَمَنْ وَكَافَ وَبَا ولام، چهار آخر در حروف جرياد كرده شد. دوازد بهم: حروف شرط، وآن دو است: أَمَّا ولَوْ، أَمَّا برائ تفيير وفادر جوابش لازم باشد، كقوله تعالى: ﴿ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ، وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ ﴾ (هود: ١٠٥ - ١٠٨)، ولو برائ انتفائ بالنسب انتفائ اول چون: ﴿ لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتًا ﴾ (الأنبياء: ٢٢).

= لفظ واستقامت وزن و سمح وغير آن. إن: إن محقفه محوره زياده كنند بعد ما نافيه برائ تاكيد نفى نحو: ما إن رأيت زيدا، وكام باما مصدريه زائد گردو نحو: انتظر ما إن حلس القاضي أي مدة حلوسه، وقليل ست زيادتي و بالما نحو: لما إن قام زيد قمت، وأن مفتوحه زائده باشد بالما نحو: ﴿فَلَمَّا أَنْ حَاءَ البُّشِيرُ ﴾ (يوسف: ٩٦)، ودر ميان لو وقتم آيد نحو: والله أن لو قام زيد قمت، وكاه باشد كه زائد گردو باكاف نحو: كأن ظبية أي كظبية.

ما: وآن زياده كى شود با إذا نحو: إذا ما تخرج أحرج وبامنى وأين وأي وإن نحو: ﴿فَإِمَّا تَرْيِنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَداكُ (مريم:٢٦)، وبا من وبا عَنْ جاره، وكات با مضاف زياده شود نحو: ﴿آيَمَا الْأَجَلَيْنِ ﴾ (القصص:٢٨). لا: وآن زياده باشد با واو عاطفه لفظا چول: ما جاءين زيد و لا عمرو، ويا معنى نحو: ﴿غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلا الضَّالِّينَ ﴾ (الفاتحة:٧)، وبا أن مصدريه نحو: ﴿مَا مَنْعَكَ أَلَّا تَسْحُد ﴾ (الأعراف:٢١) أي أن تسجد، وكات قبل فتم زائداً يدنحو: ﴿لا أَفْسِمُ بِيوْمِ الْفِيَامَةِ ﴾ (الفيامة:١). فمنهم: بعض ازيثان شقى ست وبعض سعيد، ليكن آنائكه شقى مستند پس داخل خوامند شد در آتش، وليكن آنائكه سعيد مستند پس داخل خوامند شد در آتش، وليكن آنائكه سعيد مستند پس داخل خوامند شد در جنت.

لو كان فيهما: اگر مي بودند در آسان وزمين معبودان بدون خدام آئينه تباه مي شدند آسان وزمين.

سير دہم: لَوْلاً، واو موضوعت برائے انتفائے ثانی بسبب وجود اول، چول: لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ. چهاروجم: لام مفتوحه برائ تاكيد، چول: لَزَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرِو. يانزوهم: مَا بَمَعْنَي مَادَامَ چول: أَقُوْمُ مَا جَلَسَ الْأَمِيْرُ. شانز دهم: حروف عطف، وآن ده است: و او و فا وثُمَّ وحَتَّى وإمَّا وأَوْ وأَمْ ولَا وبَلْ ولَكِنْ.

لو لا على: قول حضرت عمر الله و قتيكه آمد نزد آنخضرت الله زن بار داركه زنا كرده بود، پس حکم کرد خلیفتر ثانی برائے رجم او، پس فر مود حضرت علی کرم اللہ وجہہ کہ رجم زن باردار بعد وضع حمل بايد پس بزبان براند حضرت عمر اين قول كه لو لا علي لهلك عمر اگر نمے بود علی اللہ مر آئینہ ملاک می شد عمر اللہ، و بعضے روایات دیگر ہم درین باب آمده است.

واو: برائے جمع میان معطوف ومعطوف علیہ بدون ملاحظہ ترتیب. فا: برائے جمع بلحاظ ترتیب بدون مهلت. تم: برائے ترتیب ومهلت.

المطبوعة ملونة مجلدة		طبع شده رنگین مجلد	
الموطأ للإمام محمد رمجلدين)	الصحيح لمسلم (٧مجلدات)	<u> سان ا</u> نصن حصین	
الموطأ للإمام مالك (٣مجلدات)	الهداية (٨مجلدات)		
مشكاة المصابيح (١مجلدات)	التبيان في علوم القرآن	تعليم الاسلام (ئكتل) م	6.2
تفسير البيضاوي	شرح العقائد	فصائل نبوی شرح شائل ترندی	
تيسير مصطلح الحديث	تفسير الجلالين (٣مجلدات)	بہشتی زیور( تین ھنے)	
المستد للإمام الأعظم	مختصر المعاني (مجلدين)	بهبيتي زيور (ئلتل)	لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
	الهدية السعيدية	معلم الحجاج	فضائل جج
الحسامي		رنگين كار ۋ كور	
نور الأنوار <sub>(</sub> مجلدين) 	القطى	آ داب المعاشرت	حيات المسلمين
كنز الدقائق (٣مجلدات)	أصول الشاشي	ا داب المعاسرت زادالسعيد	
نفحة العرب	شرح التهذيب		تعليم الدين
مختصر القدوري	تعريب علم الصيغه	روضة الأدب	جزاءالاعمال
نور الإيضاح	البلاغة الواضحة	فضائل حج	الحجامه (پچھٹالگاتا) (جدیدایڈیشن)
ديوان الحماسة	ديوان المتنبي	معين الفليفه	الحزب الأعظم (مينے کي رتب پر) ( بيبي )
النحو الواضح (ابتدائيه، ثانويه)	المقامات الحريوية	خيرالاصول في حديث الرسول	الحزب الأعظم (ينتے كارتيب پر) (مبيي)
	آثار السنن	معين الاصول	مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
ملونة كرتون مقوي		تيسير المنطق	عربی زبان کا آسان قاعده
السراجي	شرح عقود رسم المفتي	- /-	
الفوز الكبير	متن العقيدة الطحاوية	فوائد مكيه	فاری زبان کا آسان قاعده
تلخيص المفتاح	المرقاة	ببهثق گوہر	تاریخ اسلام
دروس البلاغة	زاد الطالبين	علم النحو	علم الصرف (اولين ، آخرين )
الكافية	عوامل النحو	جمال القرآن	عربي صفوة المصادر
تعليم المتعلم	هداية النحو	تشهيل المبتدي	جوامع الكلم مع چېل ادعيه مسنونه
مبادئ الأصول	إيساغوجي	تعليم العثنا كد	عربي كامعلم (اوّل، دوم، سوم، چهارم)
مبادئ الفلسفة	شرح مانة عامل	سيرالصحابيات	نام فق
	متن الكافي مع مختصر الشافي		کریما
ن) شرح نخبة الفكر	هداية النحو رمع الخلاصة والتماري	پندنامه	
	المعلقات السبع	صرف مير	آسان أصول فقه
بون اللَّه تعالٰي	ستطبع قريبا به	16.5	تيسير الابواب
ملونة مجلدة/ كرتون مقوي		ميزان ومنشعب	فصول اکبری
لجامع للترمذي	الصحيح للبخارى	بنج سورة	تماذيدلل
لبحامع للتو مذي تكتل قر آن مجيد حافظي ١٥ سطري	شرح الجامي	سورة ليس	عم پاره
T	بيان القرآن (مكتل)	آسان نماز آسان نماز	عم پاره دری
Books in English Tafsir-e-Uthmani (Vol. 1, 2, 3) Lisa	ian-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3)		نورانی قاعده (حیمونا/ برا)
Key Lisaan-ul-Quran (Vol. 1, 2, 3) Al-H		منزل	تيسير المبتدى
Al-Hizbul Azam (Small) C Cover)		/محار	یورای داعده و چیونا ریزا) تیبیر البتدی اگرام مسلم مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، موم)
Riyad Us Saliheen (Spanish) (H. Binding) Fazail-e-Aamal (German)		7.07	اع ملا
Muntakhab Ahdees (German) (H. Binding)		ملخب احادیث ر	الرام عم
To be published Shortly I	Insha Allah	فضائل اعمال	. مفتاح لسان القرآن (اول، دوم، سوم)
Al-Hizbul Azam (French) (Coloured)			7